

گفتار امیر مؤمنان

در شناخت امام و حوادث آخر الزمان

تہ تنظیم
تہ

مؤسسہ تحقیقاتی فرسنگی حلیل

نشر حلی

گفتار امیر مؤمنان
در شناخت امام و حوادث آخر الزمان

مؤسسه تحقیقاتی فرسنگی حلیل



نشر حلی



گفتار امیرمؤمنان

در شناخت امام و حوادث آخر الزمان
تهیه و تنظیم: مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل
حروف نگاری و تصحیح: نگاره
طراحی و خطاطی: آتلیه اثر (فتاح حشمتی)
(واحدهای تابعه مؤسسه)

ناشر: نشر جلی

لیتوگرافی: قدس، چاپ و صحافی: چاپ الهادی - قم

چاپ اول: ۱۳۷۵ هـ ش = ۱۴۱۶ هـ ق = ۱۹۹۶ م

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۷۵ تومان

کلیه حقوق طبع برای ناشر محفوظ است

مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل (نشر جلی):

خیابان سعدی شمالی - ساختمان ۲۵۰ - طبقه ششم - واحد نهم

تلفن ۷۵۳۶۴۲۵ و ۷۵۲۲۳۷۴ - فکس ۷۵۲۷۳۸۳ - کدپستی ۱۱۴۷۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، سَيِّئًا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ، الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ، وَاللَّعْنُ الدَائِمُ الْأَبَدِيُّ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَعْدَاءِ اللَّهِ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

باسمه تعالی شأنه

این اثر به دستور حضرت آیه الله
آقای حاج سید نورالدین حسینی
میلانی - دام بقاؤه - و با مساعدت
مالی عمده الاخیار، آقای حاج
عباس علی سلیمی - زید توفیقاته -
به زیور طبع آراسته گردید.



فهرست نگاشته‌ها

- فهرست نگاشته‌ها ۷
- پیشگفتار ۹
- خطبة البيان در ترازوی نقد ۱۳
- مدارک خطبة البيان ۱۷
- متن خطبة البيان ۲۱
- ترجمه خطبة البيان ۶۵



پیشگفتار

بِناَمِ خِداوندِ بَخشايندۀ مِهربان

آنچه که در این کتاب ملاحظه خواهید فرمود خطبه‌ای است که امیر مؤمنان علیه السلام در آخرین روزهای عمر خود در شهر بصره، و بنا بر قولی در شهر کوفه برای مردم ایراد فرمودند که به گفته برخی آخرین خطبه حضرتش می‌باشد. این خطبه به «خطبة البیان» شهرت دارد.

اما آنچه که سبب نشر این خطبه گردید - به اختصار - از این قرار است:

چندی پیش آیه الله آقای حاج سید نورالدین میلانی - دام بقاؤه - در ضمن تماسی ابراز داشتند که: «آقای حاج عباس علی سلیمی در نظر دارند که این خطبه را همراه با برگردان فارسی‌اش به چاپ برسانند و من برای این کار شما را در نظر گرفته‌ام». پس از این مذاکره اسبابی فراهم آمد تا ملاقاتی با عمده‌الاخیار، جناب آقای سلیمی صورت گیرد. ایشان که در همان

اولین برخورد نشان دادند که از دوستداران ساحت قدس علوی هستند اظهار کردند: «سبب اقدام به چنین امری به زمانی برمی‌گردد که روزی در مسجدی از مساجد تهران مشاهده نمودم شخصی سرگرم قرائت تفسیر منظوم قرآن صفی علی شاه است. در کنار او نشستم و بعد از مدت زمانی سر صحبت با او باز شد. آن شخص در ضمن سخنانش گفت: علمای ما آن گونه که باید و شاید امامان ما را معرفی ننموده‌اند.^۱

من در این فکر افتادم که مگر می‌شود امام را معرفی نمود. آیا جز امام علیه السلام کسی این توان را دارد که امام را معرفی نماید؟^۲ از این رو، به فکر افتادم که این خطبه - که در واقع معرفی امام از زبان امام علیه السلام است - را طبع کرده منتشر نمایم که در آن زمان ممکن نشد. لذا نسخه‌ای از آن را تهیه کردم که در سفر و حضر همراه من بود و در مواقع لزوم از آن بهره می‌جستم و بسیار منشأ خیر بود. فی المثل، در یکی از چندین سفرم به مکه مکرمه و مدینه منوره (که مجموعاً بالغ بر بیست و هشت سفر می‌شود) با عالمی از اهل تسنن برخورد کردم که از مردم افغانستان بود. در ضمن بحثهایی که با او داشتم نسخه‌ای از این خطبه را بدو عرضه کردم. او نسخه را از من برای مطالعه گرفت. بعد از مطالعه به من گفت:

۱- و شاید تلویحاً در نظر داشته که بگوید: آن کسانی که امامان ما را معرفی کرده‌اند در زمره صفی علی‌شاه و اتباعش می‌باشند.

۲- استدلال ایشان برگرفته از این قاعده منطقی است که معرّف نسبت به معرّف یا باید همسان باشد و یا اجلی. معنی ندارد که معرّف دون معرّف باشد.

فلانی اگر تمامی جواهرات عالم را به من می دادی اینقدر خوشحال نمی شدم که متن این خطبه را به من دادی. آنگاه آن عالم سنی ادامه داد: قصد دارم که این نسخه را به کابل فرستاده تا از روی آن تکثیر کنند و در اختیار مردم قرار دهند.

باری، اینگونه پیشامدها سبب گردید که در فکر خود مبنی بر چاپ و انتشار این خطبه به صورتی مقبول مصمم تر گردم. از این رو به امر حضرت آیه الله میلانی زحمت این کار را به شما محول نمودم.»

* * *

با این مقدمات بود که کار را در دستور کار مؤسسه قرار دادم. در ابتدا نسخه آقای سلیمی را مطالعه کردم. مشاهده نمودم همان نسخه «الزام الناصب» مرحوم حائری است. با سابقه ذهنی و بررسیهایی که انجام داده بودم می دانستم که این نسخه بس مغلوط است. از این رو، دست به کار شدم تا نسخه ای مصحح را برای انجام این کار برگزینم که به کتاب «نوائب الدهور» مرحوم علامه فقید، آقای حاج سید حسین میرجهانی برخورد کردم.

مرحوم میرجهانی خطبه را به همراه ترجمه و بحثی در مدارک آن در مجموعه خود متذکر شده اند^۱ که از هر جهت نیاز ما را برآورده می ساخت؛ اما چون کتاب اختصاص به حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - و علایم ظهور دارد فرازهایی از خطبه که

۱- میرجهانی: نوائب الدهور، ج ۲: صص ۲۴-۱۵۲.

مربوط به معرفی خود حضرت می شود حذف گردیده است. از این رو، آن فرازهای محذوف به همراه ترجمه در کنار متن مرحوم میرجهانی قرار گرفت و مجموعه حاضر فراهم آمد.

به سبب عدم تطابق سبک و سیاق نوشته مرحوم میرجهانی با سبک روز لازم بود که کارهایی صورت گیرد تا متنی مقبول عرضه گردد. کارهای انجام شده به شرح زیر است:

۱- نوشته از لحاظ ادبی ویرایش گردید.

۲- نوشته نشانه گذاری شد.

۳- برای بخشهای مختلف آن نامی در نظر گرفته شد.

۴- متن، ترجمه و معنای واژه‌های مشکل از یکدیگر مجزاگشت.

۵- همچنانکه گفته شد فرازهایی از خطبه که در نوشته مرحوم میرجهانی به سبب خروج از موضوع کتاب حذف گردیده بود به همراه برگردانی از آن افزوده گردید.

در آخر، امیدوارم این مجموعه و تلاشی که در راه سامان بخشیدن آن مبذول گردیده مورد نظر و عنایت حضرت بقیة الله الاعظم، حجة بن الحسن العسکری - ارواحنا لتراب مقدمه الفداء - قرار گیرد. آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ

مهدی جعفری

مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی جلیل

رمضان المبارک ۱۴۱۶ قمری

بهمن ماه ۱۳۷۴ شمسی

خطبة البيان در ترازی نقد



این خطبه را جمعی از بزرگان با اختلاف در عبارات - به تفصیل و اختصار - در کتب خود نقل فرموده‌اند. برخی به واسطه بعضی از جملات موحش و الفاظ غریب و لغات غیر مانوس و لغزهایی که در آن مندرج است و همچنین به سبب سیاق عبارات آن که در بادی نظر بر خلاف سایر خطب و کلمات صادره از امیرمؤمنان، علی علیه السلام است استشمام رایحه جغل و وضع و غلو کرده در مقام انکار صدور برآمده‌اند، غافل از اینکه بسیاری از عبارات آن گونه‌ایست که صدور آن جز از زبان معجز بیان لسان الله ناطق متصور نیست.

به علاوه، آنچه از عبارات آن که به ظاهر غلو آمیز می‌آید بعد از مراجعه به مجموع اخبار وارده در فضایل و مناقب آن حضرت - از خاصه و عامه - در کتب معتبر ایشان، از قبیل کتاب مستطاب «بصائر الدرجات» شیخ ابوجعفر، محمد بن حسن بن فروخ صفار (م ۲۹۰ ق) که معاصر با حضرت عسکری علیه السلام بوده و از مشایخ کبار

علمای فرقه ناجیه است و مانند کلینی و صدوقین و شیخ مفید علیه السلام و غیر ایشان از متقدمین، در کتب خود از او روایت کرده‌اند و همچنین از کتب عامه، مانند صحاح سته و کتاب «کفایة الطالب» محمد بن یوسف کنجی شافعی (م ۶۵۸ق) و «مطالب السؤل» ابن طلحه شافعی (م ۶۵۲ق) و «مجمع الزوائد» نورالدین علی بن ابی بکر حجر هیثمی (م ۸۰۷ق) و «ینابیع المودّه» سلیمان بن ابراهیم قندوزی (م ۱۲۹۱ق) و دیگران رفع شبهه می‌شود.

البته باید توجه داشت که اخبار هم مانند آیات محکم و متشابه، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مفصل، و تنزیل و تأویل دارد. پس بر شخص منصف است که به مجرد دیدن حدیث یا خبری که ظاهر آن در نظر او - به ظاهر - با اصول و قواعد همسویی ندارد تأمل و تدبّر نماید و فوراً به انکارش کمر همت نهد.

شیخ مفید علیه السلام (م ۴۱۳ق) در کتاب «اختصاص» حدیثی از حضرت صادق علیه السلام به نحو مسند روایت کرده که حضرت فرمود:
«إِنَّ كَلَامَنَا يَنْصَرِفُ عَلَى سَبْعِينَ وَجْهًا»
همانا سخنان ما به هفتاد وجه باز می‌گردد.

در نتیجه اگر کلامی در فرمایشات ایشان دیده شد که از تشابهات بود فوراً نباید ردّ کرد؛ بلکه سزاوار است که سکوت و توقف کرد، که این روش موافق با احتیاط است. و رعایت جانب

۱- مفید: الاختصاص، ص ۲۸۸، چ مطبعة حیدری.

احتیاط راه نجات است.

همچنین در همان کتاب سابق الذکر حدیثی را مرحوم شیخ روایت کرده است^۱ که حضرت امیر مؤمنان علیه السلام در مسجد نشسته بودند. جمعی که برگرد حضرتش حلقه زده بودند عرض کردند: «یا امیر المؤمنین! ما را حدیث کن». حضرت به ایشان فرمود: «رحمت بر شما باد، به درستی که کلام من مشکل و دشوار است. تعقل نمی‌کنند آنرا مگر دانایان». عرض کردند: «به ناچار، باید که ما را حدیث نمایی». پس حضرت فرمود:

«أَنَا الَّذِي عَلَوْتُ فَقَهَرْتُ، أَنَا الَّذِي أُحْيِي وَ أَمِيتُ،
أَنَا الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ، وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ».

منم آن کسی که بلند و برتر شده‌است، پس قهر و غلبه می‌کند. منم آن کسی که زنده می‌کند و می‌میراند. منم اول و آخر. منم آشکار و پنهان.

چون آن جمع این سخن بشنیدند گفتند که علی علیه السلام - نعوذ بالله - کافر شده از این رو، از محضرش برخاستند. پس حضرت به در مسجد اشاره فرمود تا آنها را از رفتن باز دارد. پس در آنها را نگاهداشت. آنگاه فرمود: «مگر به شما نگفتم که کلام من مشکل و دشوار است. تعقل نمی‌کنند آن را مگر دانایان! معنای «أنا الذي علوت» این است که منم آن کسی که بلندی جستم بر شما به شمشیر پس قهر و غلبه کردم بر شما تا به خدا و رسولش ایمان آوردید. و معنای «أنا احيي و اميت» این است که منم آن کسی که

۱- مفید: الاختصاص، ص ۱۶۳، چ مطبعة حیدری.

زنده می‌کند سنت را و می‌میراند بدعت را. و معنای «أنا الاوّل» آن است که منم اول کسی که به خدا ایمان آورده اسلام اختیار نمودم. و اما اینکه گفتم «أنا الآخر» مرادم این است که آخر کسی که پیامبر خدا را کفن کرد و آنگاه دفن نمود من بودم. و اما این گفتارم که «أنا الظاهر و أنا الباطن» اشاره به این نکته دارد که منم آن کسی که علم ظاهر و باطن نزد او است. آن گروه چون این سخنان بشنیدند گفتند: «اندوه از ما زایل کردی، خداوند اندوه از تو زایل کند». پس این قبیل کلمات ائمه اطهار را باید به کلمات دیگرشان که مفسر این کلمات هستند عرضه داشت؛ زیرا که اخبار ایشان مانند آیات قرآن است که برخی برخی دیگر را تفسیر و تبیین می‌کند!

۱- البته باید توجه داشت که برخی از بزرگان، همچون فقید سعید، آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوبی ضعف خطبه را از جهت سند دانسته‌اند (رک مسائل و ردود). در نتیجه، بر مرحوم میرجهانی لازم بود که در این جهت هم سخنی می‌داشتند و بیان می‌کردند که آیا از این جهت بر خطبه قدحی رفته است، یا خیر؟



مدارک خطبة البيان

شیخ اجازه حقیر، علامه حبرنحریر، الآیة الحجة، شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب «الذریعة إلى تصانیف الشیعة^۱» می فرماید: «خطبة البيان از خطبی است که مشهور آن را منتسب به امیرمؤمنان علیه السلام می دانند. از آن نسخه های مختلفی موجود است که در زیادتی و نقصان با یکدیگر متفاوتند. تمامتر از این نسخ نسخه ای است قریب پانصد بیت که بنا بر قولی حضرتش در کوفه انشا فرموده و بنا بر قولی دیگر در بصره. مرحوم شریف آن را در «نهج البلاغه» و ابن شهر آشوب در «مناقب آل ابی طالب» در عداد خطبه های مشهور آن حضرت ذکر نکرده اند.

البته ابن شهر آشوب در کتاب خود خطبه ای به نام «خطبة افتخار» را ذکر کرده است که در نهج البلاغه یافت نمی شود و ممکن است همین خطبه باشد؛ زیرا که در آغاز آن قریب هفتاد وصف از اوصاف خود را به عنوان «أنا کذا، أنا کذا» ذکر فرموده است.

همچنین شیخ سراج الدین حسن بعضی این نسخه را به

۱- تهرانی: الذریعة، ج ۷: ص ۲۰۰ / باب (خ ط ب): ش ۹۸۸.

همراه خطبه اقالیم از کتاب «در المنظم» نیز نقل کرده است که این نسخه در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است که تاریخ کتابت آن در سال ۷۲۹ ق می باشد و در ردیف کتب خطی بشمار است و در جزء سوم فهرست آن کتابخانه در صفحه ۹۷ خصوصیات آن نگاشته شده است.

همچنین نسخه دیگری به خط درویش علی بن جمال الدین مقری در سال ۹۲۳ ق در ۵۵ ورق نوشته شده است که از موقوفات ابن خاتون است که در سال ۱۰۶۷ ق وقف آستانه مقدسه رضویه گردیده است.

مرحوم سید شبر تمام این خطبه را در کتاب «علائم الظهور» خود نقل کرده و حافظ رجب بُرسی در کتاب «مشارق انوار الیقین» که در سال ۷۷۳ ق تالیف کرده قسمتی از آن را نقل نموده است که البته نام «خطبه البیان» بر آن نیست.^۱

در کتاب «ینابیع الموده» نیز این خطبه را قندوزی نقل کرده و در «بحر المعارف» حاج ملا عبدالصمد همدانی نیز آمده است و نسخه مختصر آن را قاضی سعید قمی رحمته الله در شرح حدیث غمامه نقل کرده است.

همچنین مرحوم حائری بارجینی یزدی در «الزام الناصب» سه نسخه از آن را نقل کرده است که یکی از آنها اسامی اصحاب و یاوران حضرت بقیة الله - عجل الله تعالی فرجه - را متضمن است و

۱- بررسی: مشارق انوار الیقین، صص ۱۷۰ - ۱۷۲.

دیگری نامهای حکام آن حضرت در شهرها مذکور افتاده است^۱.
مرحوم حائری یکی را از کتاب «در المنظم» تألیف محمد بن
طلحة شافعی (م ۶۵۲ق) نقل کرده و عالم خبیر، و متتبع بصیر، و
فاضل نحریر شیخ محمدرضا طبسی در جلد اول کتاب «الشیعة و
الرجعة» (طبع نجف) این خطبه را از کتاب «دوحة الانوار» شیخ
محمد یزدی حائری نقل کرده است و خلد مقام، مرحوم میرزای
قمی صاحب کتاب «قوانین» در اواخر کتاب «جامع الشتات» بعضی
از فقرات خطبه را یاد آور گشته است.

علاوه بر این، صاحب کتاب «عجائب الاخبار»، مرحوم سید
حسین بن سید عبد الجبار توبلی کتکانی بحرینی به سند خود
این خطبه را تماماً در کتاب خود نقل کرده است که متن ما برگرفته
از این نسخه می باشد.

۱- حائری: الزام الناصب، صص ۱۷۸-۲۴۲.



متن خطبة البيان

قال: حدثنا محمد بن أحمد الأنباري، قال: حدثنا محمد بن أحمد الجرجاني - قاضي الرّي - قال: حدثنا طوق بن مالك، عن أبيه، عن جدّه، عن عبد الله بن مسعود، رفعه إلى عليّ بن أبي طالب عليه السلام: لما تولى الخلافة بعد الثلاثة أتى إلى البصرة فرقى جامعها، وخطب الناس خطبة تذهل منها العقول، و تقشعرّ منها الجلود، فلما سمعوا منه ذلك أكثروا البكاء والنحيب و علا الصّراخ.

قال: وكان رسول الله صلى الله عليه وآله قد أسرّ إليه السرّ الخفيّ الذي بينه وبين الله - عزّ وجلّ - فلأجل ذلك انتقل النور الذي كان في وجه رسول الله صلى الله عليه وآله إلى وجه عليّ بن أبي طالب عليه السلام.

قال: ومات النبي صلى الله عليه وآله في مرضه الذي أوصى فيه بعليّ أمير المؤمنين عليه السلام، وكان قد أوصى لعليّ أمير المؤمنين عليه السلام أن يخطب الناس خطبة البيان، فيها علم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة.

قال: فقام أمير المؤمنين عليه السلام بعد موت النبي صلى الله عليه وآله صابراً على ظلم الأمة إلى أن قرب أجله، و حان وقت وصية النبي صلى الله عليه وآله بالخطبة التي تسمى بالبيان.

فقام أمير المؤمنين عليه السلام بالبصرة و رقى المنبر، و هي آخر خطبة خطبها، فحمد الله، و أثنى عليه، و ذكر النبي صلى الله عليه وآله، فقال عليه السلام:
أيها الناس! أنا و حبيبي محمد صلى الله عليه وآله كهاتين - و أشار بسبائته و الوسطى - و قال: لولا آية من كتاب الله لنبأتكم بما في السموات و الأرض، و ما في قعر هذا فما يخفى عليّ منه شيء، و لا تعزب كلمة منه، و ما أوحى إليّ؛ بل هو علم علّمنيه رسول الله صلى الله عليه وآله لقد أسرّ إليّ ألف مسألة في كلّ مسألة ألف باب، و في كلّ باب ألف نوع، فاستلوني قبل أن تفقدوني؛ استلوني عمّا دون العرش أخبركم، و لولا أن يقول قائلكم: أنّ عليّ بن أبي طالب عليه السلام ساحر كما قيل في ابن عمي، لأخبرتكم بمواضع أحلامكم، و بما في غوامض الخزائن، و لأخبرتكم بما في قرار الأرض، و هذه هي خطبة التي خطب، و هي خطبة البيان:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله بديع السموات و فاطرها، و ساطع المدحيات و قادرها، و مؤيد الجبال و ثاغرها، و مفجر العيون و باقرها، و مرسل الرياح و زاجرها، و ناهي القواصف و أمرها، و مزين السماء و زاهرها، و مدبر الأفلاك و مسيرها، و مظهر البدور و نائرها، و مسخر السحاب و ماطرها، و مقسم المنازل و مقدرها،

مدبج الحنادس و عاكرها، و محدث الأجسام و قاهرها، و منشيء
السحاب و مسخرها، و مكور الدهور و مكررها، و مورد الأمور
و مصدرها، و ضامن الأرزاق و مدبرها، و منشيء الرفات و
منشرها.

أحمده على آلائه و توافرها، و اشكره على نعمائه و تواترها، و
أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، شهادة يؤدي الإسلام
ذاكرها، و يؤمن من العذاب يوم الحساب ذاخرها، و أشهد أن
محمدًا عبده الخاتم لما سبق من الرسالة و فاخرها، و رسوله الفاتح لما
استقبل من الدعوة و ناشرها، أرسله إلى أمة قد شغل بعبادة
الأوثان سايرها، و اغتلطس بضلالة دعاة الصلبان ماهرها، و فخر
بعمل الشيطان فاخرها، و هداها عن لسان قول العصيان طائرها، و
لم بزخرف الجهالات و الضلالات سوء ماكرها، فأبلغ رسول الله
في النصيحة و ساحرها، و محا بالقرآن دعوة الشيطان و دامرها، و
أرغم معاطس جهال العرب و أكابرها، حتى أصبحت دعوته بالحق
ينطق ثامرها و استقامت به دعوة العليا، و طابت عناصرها.

أيها الناس! سار المثل، و حقق العمل، و كثر الوجل، و قرب
الأجل، و دنا الرحيل، و لم يبق من عمري إلا القليل، فاسألوني قبل
أن تفقدوني.

أيها الناس! أنا المخبر عن الكائنات، أنا مبین الآيات، أنا سفينة
النجاة، أنا سرّ الخفيات، أنا صاحب البيئات، أنا مفيض الفرات، أنا
معرب التوراة، أنا المؤلف للشتات، أنا مظهر المعجزات، أنا مكلم
الأموات، أنا مفرج الكربات، أنا محلل المشكلات، أنا مزيل

الشبهات، أنا ضيغم الغزوات، أنا مزيل المهّمات، أنا آية المختار، أنا
حقيقة الأسرار، أنا الظاهر علي حيدر الكرّار، أنا الوارث علم
المختار، أنا مبيد الكفار، أنا أبو الائمة الأطهار، أنا قر السرطان، أنا
شعر الزبرقان، أنا أسد الشرة، أنا سعد الزهرة، أنا مشترى
الكواكب، أنا زحل الثواقب، أنا عين الشرطين، أنا عنق السبطين،
أنا حمل الأكلين، أنا عطارذ التفضيل، أنا قوس العراك، أنا فرقد
السمك، أنا مريخ الفرقان، أنا عيون الميزان، أنا ذخيرة الشكور، أنا
مصحح [قيل منصح] الزبور، أنا مؤل التأويل، أنا مصحف
الانجيل، أنا فصل الخطاب، أنا أم الكتاب، أنا منجد البررة، أنا
صاحب البقرة، أنا مثقل الميزان، أنا صفوة آل عمران، أنا علم
الأعلام و أنا جملة الأنعام، أنا خامس الكساء، أنا تبيان النساء، أنا
صاحب الأعراف، أنا مبيد الأسلاف، أنا مدير الكرم، أنا توبة
[تابوت] الندم، أنا الصاد و الميم، أنا سرّ إبراهيم، أنا محكم الرعد،
أنا سعادة المجد، أنا علانية المعبود، أنا مستنبت هود، أنا نحلة الخليل،
أنا آية بني اسرائيل، أنا مخاطب الكهف، أنا محبوب الصحف، أنا
الطريق الأقوم، أنا موضع مريم، أنا السورة لمن تلاها، أنا تذكرة
آل طه، أنا ولي الأصفياء، أنا الظاهر مع الأنبياء، أنا مكرّر الفرقان،
أنا آلاء الرحمن، أنا محكم الطواسين، أنا إمام آل ياسين، أنا حياء
الحواميم، أنا قسم الم، أنا سائق الزمر، أنا آية القمر، أنا راقب
المرصاد، أنا ترجمة صاد، أنا صاحب الطور، أنا باطن السرور، أنا
عتيد قاف، أنا قارع الأحقاف، أنا مرتّب الصافات، أنا ساهم
الذاريات، أنا سورة الواقعة، أنا العاديات و القارعة، أنا نون و

القلم، أنا مصباح الظلم، أنا مؤلف، أنا مؤل القرآن، أنا مبين البيان،
أنا صاحب الأديان، أنا ساقى العطشان، أنا عقد الإيمان، أنا قسيم
الجنان، أنا كيوان الإمكان، أنا تبيان الإمتحان، أنا الأمان من
النيران، أنا حجة الله على الإنس و الجنان، أنا أبو الائمة الأطهار، أنا
أبو المهدي عليه السلام القائم في آخر الزمان.

قال: فقام إليه مالك أشتر، فقال: متى يقوم هذا القائم من
ولدك، يا أمير المؤمنين؟ فقال عليه السلام: إذا زهق الزاهق، و خفت
الحقائق، و لحق اللاحق، و ثقلت الظهور، و تقاربت الأمور، و
حجب النشور، و أرغم المالك، و سلك السالك، و هلك الهالك، و
عمت القنوات [خل القنوات]، و بغت العشيرات، و كثرت
الغمرات، و قصر الأمد، و دهش العِدَد، و هاجت الوساوس، و
غيطل العساعس، و ماجت الأمواج، و ضعف الحاج، و اشتدَّ
الغرام، و ازدلف الخصام، و اختلفت العرب، و اشتدَّ الطَّلب، و
نكص الهرب، و طلبت الدَّيون، و ذرقت العيون، و أغبن المغبون،
و شاط النشاط، و هاط الهياط، و عجز المطاع، و اظلم الشعاع، و
صمت الاسماع، و ذهب العقاف، و سجع الإنصاف، و استحوذ
الشیطان، و عظم العصيان، و حكمت النسوان، و فدحت الحوادث،
و نفثت النوافث، و هجم الواثب، و اختلف الالهواء، و عظم
البلوى، و اشتدَّ الشكوى، و استمرَّ الدعوى، و قرض القارض، و
لظ اللامظ، و تلاحم الشداد، و نقل الملحاد، و عجت الفلاة، و
عجمع الولاة، و نضل البارح، و عمل الناسح، و زلزلت الأرض، و
عطل الفرض، و كبت الامانة، و بدت الخيانة، و خشيت الصيانة،

و اشتد الغيظه، و أراع الفيطة، و قام الادعياء، و قعد الاولياء، و
 خبثت الأغنياء، و نال الاشقياء و مالت الجبال، و اشكل الأشكال،
 و شيع الكربال، و منع الكمال، و ساهم الشحيح، و منع الفليح، و
 كفكف الترويح، و خَذَخَذَ البلوع، و تكلكل الهلوع، و فدغد
 المذعور، و نندد الديجور، و نكس المنشور، و عبس العبوس، و
 كسكس الهموس، و اجلب الناموس، و ددعع الشقيق، و جرثم
 الانبق، و نور الافيق، و ذاذَ الزائد، و راد الرائد، و جدّ الجدود، و
 مدّ الممدود، و كدّ الكدود، و حدّ الحدود، و طّل الطليل، و غلغل
 الغليل، و فضل الفضيل، و شتت الشتات، و شمتت الشمات، و كدّ
 الهرم، و قصم القَصِم، و سدم السدم، و نال الزّاهب، و داب
 الدائب، و نجم ثاقب، و زورّ القراءان، و احمرّ الديران، و سدس
 الشرطان، و ربع الزبرقان، و ثلث الحمل، و ساهم زحل، و اقل
 الفرار، و منع الوجار، و اثبت الأقدار، و كملت العشرة، و سدس
 الزهرة، و عمرت الغمرة، و ظهرت الافاطس، و توهم الكساكس،
 و تقدمتهم النفايس، فيكدحون الجرائر، و يملكون الجزائر، و
 يحدثون كيسان، و يخربون خراسان، و يصرفون الحلسان، و
 يهدمون الحصون، و يظهرون المصون، و يقتطفون الفصون، و
 يفتحون العراق، و يحجمون الشقاق بدم يراق فعند ذلك ترقبوا
 خروج صاحب الزّمان.

ثم إنه جلس عليه السلام على أعلى مِرْقاة من المنبر، و قال: اه، ثم اه،
 لتعريض الشفاه، و ذبول الافواه، قال: فالتفت يمينا و شمالاً، و نظر
 إلى بطون العرب و ساداتهم، و وجوه أهل الكوفة، و كبار القبائل

بين يديه و هم صموت كان على رؤسهم الطيرفتنفس الصّعداء، و
انّ كمدًا و تملل حزينا و سكت هنيئة.

فقام إليه سويد بن نوفل - و هو كالمستهزء و هو من سادات
الخواارج - فقال: يا أميرالمؤمنين، أنت حاضر ما ذكرت، و عالم بما
أخبرت؟

قال: فالتفت إليه الإمام، و رمقه بعينه رمقة الغضب؛ فصاح
سويد بن نوفل صيحة عظيمة من عظم نازلة نزلت به، فأت من
وقته و ساعته، فاخرجوه من المسجد، و قد تقطع إرباً إرباً!
فقال عليه السلام:

أبشلي يستهزء المستهزءون، أم عليّ يتعرّض المتعرّضون، أو
يليق لمثلي يتكلّم بما لا يعلم، و يدّعى ما ليس له بحق هلك. و الله
المبطلون، و ايم الله لو شئت ما تركت عليها من كافر بالله، و لا
منافق برسوله، و لا مكذب بوصيّته، و إنّما اشكو بئّي و حزني إلى
الله، و أعلم من الله ما لا تعلمون.

قال: فقام إليه صعصعة بن صوحان، و ميثم، و إبراهيم بن
مالك الأشتر، و عمرو بن صالح، و قالوا: يا أميرالمؤمنين، قل لنا بما
يجري في آخر الزّمان، فإنك تحيي قلوبنا، و تزيد في إيماننا حبّاً و
كرامة. ثمّ نهض عليه السلام قائماً، و خطب خطبة بليغة نشوّق إلى الجنّة و
نعيمها، و تحذر من النار و جحيمها؛ ثمّ قال:

أيّها الناس! أنّي سمعت أخي رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: تجتمع في
أمّتي مائة خصلة لم تجتمع في غيرها، فقامت العلماء و الفضلاء،
يقبّلون بواطن قدميه، و قالوا: نقسم عليك بابن عمك

رسول الله ﷺ، أن تبين لنا ما يجري في طول الزمان بكلام يفهمه العاقل و الجاهل. قال: ثم أنه حمد الله، و أثنى عليه، و ذكر النبي ﷺ، و قال: أنا مخبركم بما يجري من بعد موتي، و بما يكون إلى خروج صاحب الزمان القائم بالامر من ذرية ولدي الحسين عليه السلام، و إلى ما يكون في آخر الزمان حتى تكونوا على حقيقة من البيان، فقالوا: متى يكون ذلك، يا امير المؤمنين؟

فقال عليه السلام: إذا وقع الموت في الفقهاء، و ضيعت امة محمد ﷺ الصلوات، و اتبعوا الشهوات، و قلّت الامانات، و كثرت الخيانات، و شربوا القهوات، و استشعروا شتم الاباء و الاتهات، و رفعت الصلوة من المساجد بالخصومات، و جعلوها مجالس الطعامات، و أكثروا من السيئات، و قللوا من الحسنات، و عوضت السموات، فحينئذ تكون السنة كالشهر، و الشهر كالاسبوع، و الاسبوع كالיום، و اليوم كالساعة، و يكون المطر قيظا، و الولد غيظا، و تكون لأهل ذلك الزمان لهم وجوه جميلة، و ضمائر رديّة، من رءاهم اعجبوه، و من عاملهم ظلموه، و جوههم وجوه الادميين، و قلوبهم قلوب الشياطين، فهم امرّ من الصبر، و انتن من الجيفة، و انجس من الكلب، و اروغ من الثعلب، و اطمع من الا شعب، و الزق من الجرب، لا يتناهون عن منكر فعلوه، إن حدثهم كذبوك، و إن أمنتهم خانوك، و إن وليت عنهم اغتابوك، و إن كان لك مال حسدوك، و إن بخلت عنهم بغضوك، و إن وعظمتهم شموك، سمّاعون للكذب، أكّالون للسحت، يستحلون الزنا و الخمر و

المقاتلات و الطرب و الغناء، و الفقير بينهم ذليل حقير، و المؤمن
ضعيف صغير و العالم عندهم وضعيف، و الفاسق عندهم مكرم، و
الظالم عندهم معظّم، و الضعيف عندهم هالك، و القويّ عندهم
مالك، لا يأمرّون بالمعروف، و لا ينهون عن المنكر، الغنيّ عندهم
دولة، و الامانة مغنماً، و الزكوة مغرماً، و يطيع الرجل زوجته، و
يعصى والديه و يحفوها، و يسعى في هلاك أخيه، و ترفع أصوات
الفجّار، و يحبّون الفساد و الغناء و الزنا، و يتعاملون بالسحتّ و
الربا، و يفار على العلماء [و يفار على الغلمان خ ل]، و يكثر ما
بينهم سفك الدماء، و قضاتهم يقبلون الرشوة، و تتزوج الإمرأة
بالإمرأة، و تزفّ كما تزفّ العروس إلى زوجها، و تظهر دولة
الصبيان في كلّ مكان، و يستحلّ القنيان و المغاني و شرب الخمر، و
يكتنّ الرّجال بالرّجال و النساء بالنساء، و تركب السروج
الفروج، فتكون الإمرأة مستولية على زوجها في جميع الأشياء، و
تحجّ الناس ثلاثة: وجوه الأغنياء للزّهة، و الأوساط للتجارة، و
الفقراء للمسألة، و تبطل الأحكام، و تحبط الإسلام، و تظهر دولة
الأشرار، و يحلّ الظلم في جميع الأمصار، فعند ذلك يكذب التاجر
في تجارته، و الصّايغ في صياغته، و صاحب كلّ صنعة في صناعته،
فتقلّ المكاسب، و تعنيق المطالب، و تختلف المذاهب، و يكثر
الفساد، و يقلّ الرشاد، فعندها تسود الضمائر، و يحكم عليهم
سلطان جائر، و كلامهم امرّ من الصّبر، و قلوبهم اتنّ من الجيفة،
فاذا كان كذلك ماتت العلماء، و فسدت القلوب، و كثرت الذنوب،
و تهجر المصاحف، و تخرب المساجد، و تطول الامال، و نقل

الاعمال، وَ تُبْنَى الاسوار في البلدان مخصوصة لرفع [لَوْ قَع خ ل]
العظام النَّازلات، فعندها لو صلى أحدهم يومه و ليلته، فلا يكتب
له منها شيء، و لا تقبل صلوته؛ لأنَّ نيته و هو قائم يصلى يفكر في
نفسه كيف يظلم الناس، و كيف تحيال على المسلمين، و يطلبون
الرياسة للتفاخر و التظالم، و يضيق على مساجدهم الأماكن، و
يحكم فيهم المتألف، و يجور بعضهم على بعض، و يقتل بعضهم
بعضاً عداوة و بغضاً، و يفتخرون بشرب الخمر، و يضربون في
المساجد العيدان و الزمر، فلا ينكر عليهم أحد، و أولاد العلوج
يكونون في ذلك الزمان الأكابر، و يرع القوم سفهائهم، و يملك
المال من لا يملكه، و لا كان له باهل لكع من أولاد اللكوع، و تضع
الرؤساء رؤساء لمن لا يستحقها، و يضيق الذرع، و يفسد الزرع، و
يفشو البدع، و تظهر الفتن، كلامهم فحش، و عملهم و حش، و
فعلهم خبث، و هم ظلمة غشمة، كبراءهم بخلة عدمة، و فقهائهم
يفتون بما يشتهون، و قضاتهم بما لا يعلمون يحكمون، و أكثرهم
بالزور يشهدون من كان عنده درهم كان عندهم مرفوعاً، و من
عملوا أنه مقل فهو عندهم موضوع، و الفقير مهجور و مبغوض،
والغني محبوب و مخصوص، و يكون الصالح فيها مدلول الشوارب،
يكبرون قدر كل نمام كاذب، و ينكس الله منهم الرؤس، و يعمى
منهم القلوب التي في الصدور، اكلهم سمان الطيور و الطياهيح، و
لسهم الخزاليماي و الحرير، يستحلون الربا و الشبهات، و
يتقارضون الشهادات، يراؤون بالأعمال، قصراء الآجال، لا يمضي
عندهم إلا من كان نماماً، يجعلون الحلال حراماً، أفعالهم منكرات، و

قلوبهم مختلفات، يتدارسون فيما بينهم بالباطل، و لا يتناهون عن منكر فعلوه، يخاف أختيارهم أشرارهم، يتوازون في غير ذكر الله تعالى، يهتكون فيما بينهم بالمحارم، لا يتعاطفون؛ بل يتدابرون أن رأوا صالحاً ردّوه، و ان رأوا اثماً [نمأخ ل] استقبلوه، و من اسائهم يعظموه، و تكثر أولاد الزنا و الآباء، فرحين بما يروا من أولادهم القبيح، فلاينهاهم، و لا يردّهم عنه، و يرى الرجل من زوجته القبيح فلاينهاها و لا يردّها عنه، و يأخذ ما تأتي به من كدّ فرجها، و من مفسد خدرها، حتّى لونكحت طولاً و عرضاً لم تهمة، و لا يسمع ما قيل فيها من الكلام الرديّ، فذاك هو الديوث الذي لا يقبل الله له قولاً و لا عدلاً و لا عذراً، فاكله حرام، و منكحه حرام، فالواجب قتله في شرع الإسلام، و فضيخته بين الأنعام، و يصلّى سعيراً في يوم القيام، و في ذلك يعلنون بشتّم الاباء و الأمهات، و تدلّ السادات، و تلعو الأنباط، و تكثر الاختباط، فما اقل الاخوة في الله تعالى، و تقل الدراهم الحلال، و ترجع الناس إلى شرّ حال، فعندها تدور دول الشياطين، و تتواثب على اضعف المساكين، و ثوب الفهد إلى فريسته، و يشحّ الغنيّ بما في يديه، و يبيع الفقير آخرته بدنياه.

فياويل للفقير! و ما يحلّ به من الخسران، و الذلّ و الهوان في ذلك الزمان المستضعف باهله، و سيطلبون ما لا يحلّ لهم، فإذا كان كذلك أقبلت عليهم فتن لا قبل لهم بها؛ إلاّ و إنّ أولها الهجرى و الرّقطى، و آخرها السفىاني و الشامي، و انتم سبع طبقات فالطبقة الأولى و فيها مزيد التقوى إلى سبعين سنة من الهجرة] و

في نسخة أهل تنكيد و قسوة إلى سبعين سنة من الهجرة [.
و الطبقة الثانية أهل تبادل و تعاطف إلى المأتين و الثلاثين
سنة من الهجرة .

و الطبقة الثالثة أهل تدابرو تقاطع إلى الخمسة و خمسون سنة
من الهجرة .

و الطبقة الرابعة أهل تكالب و تحاسد إلى السبعين سنة من
الهجرة .

و الطبقة الخامسة أهل تشاخ و بهتان إلى الثمانين و عشرين
سنة من الهجرة .

و الطبقة السادسة أهل الهرج و المبرج، و تكالب الأعداء، و
ظهور أهل فسوق و خيانة إلى التسعين سنة من
الهجرة .

و الطبقة السابعة فهم أهل ختل، و غدر، و حذب، و مكر، و
خدع، و فسوق، و تدابر، و تقاطع، و تباغض، و الملاهي العظام،
و المغاني الحرام، و الأمور المشكلات، و ارتكاب الشهوات، و
خراب المدائن، و الدّور، و إهدام العمارات، و القصور، و فيها
يظهر الملعون من الوادي المشؤوم، و فيها انكشاف السترو
الفروج، و هي على ذلك إلى أن يظهر قائمنا المهدي - صلوات الله
عليه - .

قال: فقامت إليه سادات أهل الكوفة و اكابر العرب، و قالوا:
يا أمير المؤمنين، بين لنا أو ان هذه الفتن و العظام التي ذكرتها لنا
لقد كادت قلوبنا أن تنفطر، وأرواحنا تفارق أبداننا من قولك، هذا

فوا اسفاه على فراقنا إياك! فلا أرنا الله فيك سوء و لا مكروهاً.
فقال عليّ عليه السلام: قضى الأمر الذي فيه تستفتيان كل نفس ذائقة
الموت. قال: فلم يبق أحد إلا و بكى لذلك.

قال: ثم إن علياً عليه السلام قال: ألا وإن تدارك الفتن بعد ما انبئكم
به من امر مكة و الحرمين من جوع أغبر و موت أحر.
ألا يا ويل، لأهل بيت نبيكم و شرفائكم من غلاء، و جوع، و
فقر، و وجل حتى يكونوا في أسوء حال بين الناس.

ألا وإن مساجدكم في ذلك الزمان لا يسمع لهم فيها صوت، و
لا تلبى فيها دعوة، ثم لا خير في الحياة بعد ذلك و إنه يتولى عليهم
ملوك كفره من عصاهم قتلوه، و من أطاعهم أحبوه.

ألا إن أول من يلي أمركم بني أمية، ثم تملك من بعد هم ملوك
بني العباس فكم فيهم من مقتول و مسلوب.

ثم انه قال: هاي هاي، ألا يا ويل! لكوفانكم هذه و ما يحل
فيها من السفياي في ذلك الزمان ياتي إليها من ناحية هجر بخيل
سباق تقودها أسود ضراغمة، و ليوث قشاعمة أول اسمه شين،
إذا خرج الغلام الاشر، و أنا عالم باسمه على البصرة [عالم باسمه
فياتي إلى البصرة خ ل] فيقتل ساداتها و يسبي حريمها فأتى لأعرف
بهاكم وقعة تحدث بها و بغيرها، و تكون بها وقعات بين تلول
و آكام فيقتل بها الاسمو، و يستعبد بها صنم، ثم يسير فلا يرجع إلا
بالحرم فعندها يعلو الصياح، و تقتحم بعضها بعضاً.

فيا ويل، لكوفانكم من نزوله بداركم، يملك حريمكم، و يذبح
أطفالكم، و يهتك نساءكم، عمره طويل، و شره غزير، و رجاله

ضراغمة، و تكون له وقعة عظيمة؛ إلا و أنها فتن يهلك فيها
المنافقون، و القاسطون، و الذين فسقوا في دين الله تعالى و بلاده،
و لبسوا الباطل على جادة عباده، فكأنّي بهم قد قتلوا أقواماً تخاف
الناس اصواتهم، و تخاف شرهم، فكم من رجل مقتول، و بطل
مجدول يهابهم الناظر إليهم قد تظهر الطامة الكبرى فيلحقوا
أولها آخرها.

ألا و إنّ السُفياني يدخل البصرة ثلاث دخلات، يذلّ فيها
العزیز، و يسبّي فيها الحرم.

ألا يا ويل! المؤتفكة و ما يحمل بها من سيف مسلول، و قتل
مجدول، و حرمة مهتوكة، ثم يأتي إلى الزوراء الظالم أهلها فيحول
الله بينها و بين أهلها، فما أشدّ أهلها بينه و بينها و أكثر طغيانها، و
أغلب سلطانها.

ثم قال: الويل للديلم، و شاوان [شاهون خل]، و عجم
لا يفقهون تراهم بيض الوجوه، سود القلوب نائرة الحروب، قاسية
قلوبهم، سود ضمائرهم.

الويل ثم الويل، لبلد يدخلونها، و أرض يسكنونها خيرهم
طامس، و شرهم لامس، صغيرهم أكثر همّاً من كبيرهم، تلتقيهم
الأحزاب، و يكثر فيها بينهم الضراب، و تصحبهم الأكراد أهل
الجبال، و ساير البلدان، و تضاف إليهم أكراد همدان [اكرد و
همدان خ ل] و حمزة، و عدوان حتى يلحقوا بأرض الأعجام من
ناحية خراسان من سمرقند، فيجلّون قريباً من قزوين و كاشان،
فيقتلون فيها السادات من أهل بيت نبيكم، ثم ينزل، بأرض شيراز.

ألا ياويل! لأهل الجبال و ما يحلّ بها من الأعراب.
ألا ياويل! لأهل هرموز، و قلّهات، و ما يحلّ بها من الآفات،
من أهل الطراطر المذهبات.

و ياويل، لأهل عمان، و ما يحلّ بها من الذلّ و الهوان، و كم
وقعة فيها من الأعراب فتقطع منهم الأسباب، فيقتل فيها الرّجال،
و تسبي فيها الحرّيم.

و يا ويل! لأهل أوّال مع صابون من الكافر الملعون، يذبح
رجالهم، و يستحيى نساءهم، و أنّي لأعرف بها ثلاثة عشر وقعة:
الاولى بين القلعتين، و الثانية في الصّليب، و الثالثة في الجنيّنة، و
الرابعة عند توبا، و الخامسة عند اهل عرار و أكوار، و السادسة في
اوكر خارقان و الكليا، و في سار، و بين الجبلين، و بترحنين، و يمين
الكثيب، و ذروة الجبل، و يمين شجرات النبق.

ألا ياويل! للكنيس و زكيّه، و ما يحلّ بها من الذلّ و الهوان،
من الجوع و الغلا.

و الويل! لأهل خراسان، و ما يحلّ بها من الذلّ الذي لا
يطاق، و ياويل للرّيّ و ما يحلّ بها من القتل العظيم، و سبي الحرّيم،
و ذبح الأطفال، و عُدْم الرّجال.

و يا ويل! لبلدان الأفرنج، و ما يحلّ بها من الأعراب، و
ياويل، لبلدان السّند و الهند، و ما يحلّ بها من القتل و الذبح و
الخراب في ذلك الزمان.

فيا ويل! لجزيرة قيس من رجل مخيف ينزل بها، و ما هو و
من معه (مخيف ينزل هو و من معه) فيقتل جميع من فيها، و يفتك

بأهلها، و أني لأعرف بها خمس وقعات عظام: فأول وقعة منها على ساحل بحرها قريب من برّها، و الثانية مقابلة كوشا، و الثالثة من قرنها الغربي، و الرابعة بين الزولتين، و الخامسة مقابلة ترّها.

ألا ياويل لأهل البحرين من وقعات تترادف عليها من كل ناحية و مكان، فتؤخذ كبارها، و تسمى صغارها، و أني لأعرف بها سبع وقعات عظام: فأول وقعة منها في الجزيرة المنفردة عنها من قرنها الشمالي تسمى ساهيج، و الوقعة الثانية تكون في القاطع، و بين النهر عن عين البلد و قرنها الشمالي الغربي، و بين الأبله، و المسجد، و بين الجبل العالي و بين التلتين المعروف بجبل جنوة، ثم يقبل الكرخ بين التلّ و الجادة، و بين شجرات النبق المعروفة بالبديرات بجانب شطّ الماجي، ثم المحورتين و هي سابعة الطامة الكبرى، و علامة ذلك يقتل فيها رجل من أكابر العرب في بيته، و هو قريب من ساحل البحر، فيقطع رأسه بأمر حاكمها، فتغير العرب عليه، فتقتل الرجال، و تنهب الأموال، فتخرج بعد ذلك العجم على العرب، و يتبعونهم إلى بلاد الخطّ.

ألا ياويل! للخطّ [أهل الخطّ خ ل] من وقعات مختلفات تتبع بعضها بعضا، فأولها وقعة بالبطحاء، و وقعة بالدبيرة، و وقعة بالصفص، و وقعة على الساحل، و وقعة بسوق الجزارين، و وقعة بين السكك، و وقعة بين الزراقة، و وقعة بالجرارة، و وقعة بالمدارس، و وقعة بتاروت.

ألا ياويل! لهجر، و ما يحلّ بها مما يلي سورها من ناحية الكرخ، و وقعة عظيمة بالقطر تحت التليل المعروف بالحسيني، ثم بالفرج، ثم

بالقزوين، ثم بالاراکة، ثم بام ختور.
 ألا ياويل، نجد و ما يحلّ بها من القحط، و الغلاء، و لاني
 لأعرف بها وقعات عظام بين المسلمين.
 ألا ياويل! البصرة، و ما يحلّ بها من الطّاعون، و من الفتن
 يتبع بعضها بعضاً، و أني لأعرف وقعات عظام بواسط، و وقعات
 مختلفات بين الشطّ، و المجنبية، و وقعات بين العويند [العوينات].
 ألا ياويل! بغداد من الرّي، من موت، و قتل، و خوف يشمل
 أهل العراق إذا حلّ فيها بينهم السيّف فيقتل ماشاء الله و علامة ذلك
 إذا ضعف سلطان الرّوم و تسلّطت العرب و دبّت الناس إلى الفتن
 كدييب النمل فعند ذلك تخرج العجم على العرب و يملكون البصرة.
 ألا يا ويل! لفلسطين و ما يحلّ بها من الفتن التي لا تُطاق.
 ألا يا ويل! لأهل الدّنيا، و ما يحلّ بها من الفتن في ذلك
 الزّمان، و جميع البلدان الغرب و الشرق و الجنوب و الشمال. ألا و
 انه تركب الناس بعضهم على بعض و تتوائب عليهم الحروب
 الدائمة، و ذلك بما قدّمت ايديهم ﴿ وَ مَا رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبِيدِ ﴾.
 ثم انه عليه السلام قال: لا تفرحوا بالمخلوع من ولد العباس [يعنى
 المقتدر] فإنه أول علامات التّغيير.

ألا و اني أعرف ملوكهم من هذا الوقت إلى ذلك الزمان.
 قال: فقام إليه رجل اسمه القعقاع، و جماعة من سادات العرب.
 و قالوا له: يا امير المؤمنين! بين لنا أوصافهم، فقال عليه السلام:

أولهم الشاخي فهو الشيخ، و السهم المارد، و المشير العجاج، و
الصقور، و القجور، و المقتول بين السّتور، و صاحب الجيش
العظيم، و المشهور ببأسه و المحشور من بطن السّباع، و المقتول مع
المحرم، و الهارب إلى بلاد الروم، و صاحب الفتنة الدهماء، و
المكبوب على رأسه بالسّوق، و الملاحق المؤمن، و الشيخ المكتوف
الذي ينهزم إلى نينوى، و في رجعتة يقتل رجل من ولد العباس -
مالك الأرض بمصر - و ماحي الإسم، و السّباع الفتان، و الدّناح
الأملح، و الثاني الشيخ الكبير الأصلع الرأس، و النّفاض المرتعد، و
المدلّ بالفروسة، و اللّسين الهجين، و الطويل العُمر، و الوضاع
لاهله، و المارق للزّور، و الأبرش الاتسلم، و بناء القصور، و زميم
الامور، و الشيخ الرهيج، و المنقل من بلد إلى بلد، و الكافر المالك
لِرِقاب المسلمين، و ضعيف البصر، و قليل العُمر.

ألا و إن بعده تحمل المصائب، و كائن بالفتن، و قد اقبلت من
كلّ مكان كقطع اللّيل المظلم.

ثمّ قال ﷺ: معاشر الناس! لا تشكّوا في قولي هذا، فإنّي ما
ادّعيْتُ و لا تكلمت زوراً و لا انبّتكم إلاّ بما علّمني رسول
الله ﷺ، و لقد أودعني ألف مسألة يتفرّع من كلّ مسألة ألف
باب من العِلْم، و يتفرّع من كلّ باب مائة ألف باب، و إنّما أحصيت
لكم هذه لتعرفوا مواقيتها إذا وقعت في الفتن مع قلّة اعتصابكم،
فياكثره فتنكم، و خبث زمانكم، و خيانة حكّامكم، و ظلم
قضاتكم، و كلابة تجاركم، و شحّة ملوككم، و فشي أسراركم، و ما
تنحلّ أجسامكم، و تطول اماك، و كثرة شكواكم، و يا قلّة

معرفتكم، و ذلّة فقيركم، و تكبر أغنياءكم، و قلّة وفاقم، إنّا لله و
إنّا إليه راجعون، من اهل ذلك الزمان، تحلّ فيهم المصائب، و لا
يتعظّمون بالنوائب، و لقد خالط الشيطان أبدانهم، و رنخ في
أبدانهم، و وبلج في دمائهم، و يوسوس لهم بالإفك حتى تركب الفتن
الامصار، و يقول المؤمن المسكين المحبّ لنا: اني من المستضعفين، و
خير الناس يومئذ من يلزم نفسه، و يختنى في بيته عن مخالطة
الناس نفسه، و الذي يسكن قريباً من بيت المقدس طالباً لاثار
الانبياء.

معاشر الناس! لا يستوى الظالم و المظلوم، و لا الجاهل و
العالم، و لا الحقّ و الباطل، و لا العدل و الجور.

ألا و إنّ له شرايع معلومة غير مجهولة، و لا يكون نبيّ إلاّ
و لهم أضداد يريدون اطفاء نورهم، و نحن أهل بيت نبيّكم.

ألا، و إن دعوكم إلى سبّنا فسبّونا، و إن دعوكم إلى شتمنا
فاشتمونا، و إن دعوكم إلى لعننا فالعنونا، و إن دعوكم إلى البرائة
منا فلا تتبرءوا منا، و مدّوا أعناقكم للسيف، و احفظوا يقينكم
فإنه من تبرّء منا بقلبه تبرّئ الله منه و رسوله.

ألا، و انه لا يلحقنا سبّاً، و لا شتماً، و لا لعناً.

ثمّ قال عليه السلام: فياويل مساكين هذه الامّة، و هم شيعتنا و محيّننا،
و هم عند الناس كفّار و عند الله ابرار، و عند الناس كاذبين و
عند الله صادقين، و عند الناس ظالمين و عند الله مظلومين، و
عند الناس جائرين و عند الله عادلين، و عند الناس خاسرين و
عند الله راجحين، فازوا - و الله - بالإيمان، و خسر المنافقون.

معاشر الناس! ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ ذَاكِرُونَ﴾
معاشر الناس! كآني بطائفة منهم يقولون انّ علي بن أبي طالب
يعلم الغيب، و هو الرّب الذي يحيي الموتى و يميت الاحياء، و هو
على كلّ شيء قدير، كذبوا و ربّ الكعبة.

أيها الناس! قولوا فينا ما شئتم، واجعلونا مربوبين.
ألا و إنكم ستختلفون و تتفرقون.

ألا و إنّ أوّل السنين إذا انقضت سنة مائة و ثلاثة و ستون
سنة توقعوا أول الفتن فإنها نازلة عليكم، ثم يأتيكم في عقبها
الدهماء تدهم الفتن فيها، و الغزواء تغزو باهلها، و السقطاء تسقط
الأولاد من بطون أمهاتهم، و الكسحاء تكسح فيها الناس من
القحط و المحن، و الفتنة تفتن بها من أهل الأرض، و النازحة
تنزح بأهلها من الظلم، و الغمراء تغمر فيها الظلم، و المنفية تفت
منهم الإيمان، و الكراكرت عليهم الخيل من كلّ جهة، و البرشاء
يخرج فيها الأبرش من خراسان، و الشولاء يخرج فيها ملك الجبال
إلى جزائر البحر، يقهرهم ثم يؤيدهم الله بالنصر عليه، ثم تخرج
بين ذلك العرب و يخرج صاحب علم اسود على البصرة فتقصده
الفتيان إلى الشام، ثم العناء عنت الخيل باعنتها في ديار البصرة، و
الطحناء طحنت الأقوات في كلّ مكان، و الفاتنة تفتن أهل العراق،
و المرحاء قرح الناس إلى اليمن، و السكتاء تسكت الفتن بالشام، و

الحدراء انحدرت الفتن إلى الجزيرة المعروفة أوال قبال البحرين، و
الطموح تطمح الفتن في خراسان، و الجوراء جارت الفتن بأرض
فارس، و الهوجاء هاجت الفتن بأرض الخَطِّ، و الطولاء طالت
الخيل على الشام، و المُزَلَّة نزلت الفتن بأرض العراق، و المتصلة
اتصلت الفتن بأرض الروم، [و الطائرة طارت الفتن بأرض الروم
خ ل]، و المُحرَّبة [المهيجه خ ل] هاجت الأكراد من شهر زور، و
الرملة ارملت النساء بالعراق، و الكاسرة تكسرت الخيل على أهل
الجزيرة، و الناحرة نحرت الناس بالشام، و الطامحة طمحت الفتنة
بالبصرة، و القتاله قتلت الناس على القنطرة برأس العين.

قال عليه السلام: و المقبلة أقبلت الفتنة إلى أرض اليمن و الحجاز، و
الصَّروخ مصرخة أهل العراق فلا تأمن لهم، و المسمعة اسمعت
أهل الإيمان في منامهم، السَّابحة سبحت الخيل في القتل إلى أهل
الجزيرة، و الأكراد يقتل فيها رجل من ولد العباس على فراشه، و
الكرباء أماتت المؤمنين بكربهم و حسراتهم، و الغامرة غمرت
الناس بالقحط، و السائلة سال النفاق في قلوبهم، و الغرقاء تغرقت
أهل الخَطِّ، و الحرباء نزل القحط بأرض الخَطِّ و هجر و كل ناحية
حتى أن السائل يدور يسئل فلا أحد يعطيه و لا يرحمه أحد، و
الغالية تغلوا طائفة من شيعتي حتى يتخذوني رباً، و إني بريء مما
يقولون، و المكثاء تمكث الناس، فربما ينادى فيها الصَّارخ مرّتين:
ألا و إنَّ الملك في آل عليّ بن أبي طالب، فيكون ذلك الصَّوت من
جبرئيل، و يصرخ ابليس - لعنه الله - ألا و إنَّ الملك في آل أبي
سفيان، فعند ذلك يخرج السَّفياني فتبعه مائة ألف رجل، ثمَّ ينزل

بأرض العراق فيقطع ما بين جلولاً و خاتقين فيقتل فيها الفجفاج
[الجهجاه خ ل]، فيذبح كما يذبح الكبش، ثم يخرج شعيب بن
صالح من بين قصب و اجام، فهو لأعور المخلد.

فالعجب كل العجب بين جُمادي و رجب، مما يحلّ بأرض
الجزائر، و عندها يظهر المفقود من بين التلّ يكون صاحب النّصر
فيواقعه في ذلك اليوم، ثمّ يظهر برأس العين رجل أصفر اللون على
رأس القنطرة، فيقتل عليها سبعين ألف صاحب سيف محلاً، و
ترجع الفتنة إلى العراق، و تظهر فتنة شهر زور، و هي الفتنة
الطامة الدهماء [الصّاء]، و الدّاهية العظمى في المسمّاة بالهليم.

قال الرّاوي: فقامت جماعة، و قالوا: يا اميرالمؤمنين، بين لنا
من أين يخرج هذا الأصفر؟ فصف لنا صفته، فقال ^{عليه السلام}: أصفه لكم:
مديد الظهر، قصير الساقين، سريع الغضب، يواقع إثني عشر
[إثنين و عشرين خ ل] وقعة، و هو شيخ كرديّ بهيّ، طويل
العمر، تدين له ملك الروم، و يجعلون خدورهم، و طأوهم على
سلامة من دينه، و حسن يقينه، و علامة خروجه بنيان مدينة
الرّوم على ثلاثة ثغور [من الثغور خ ل]، تجدد على يده، ثمّ
يخرب ذلك الوادي الشيخ صاحب السّراق المستولى على الثغور،
ثمّ يملك رقاب المسلمين، و تنضاف إليه رجال الزوراء، و تقع
الواقعة ببابل فيهلك فيها خلق كثير، و يكون حنف كثير، و تقع
الفتنة بالزوراء، و يصيح صائح، الحقوا بإخوانكم بشاطيء الفرات،
و تخرج اهل الزوراء كدبيب النمل، فيقتل بينهم خمسون ألف قتيل،
و تقع الهزيمة عليهم فيلحقون الجبال، و يقع باقيهم إلى الزوراء، ثمّ

فيلحقون الجبال، ويقع باقيهم إلى الزوراء، ثم يصيح صيحة ثانية،
فيخرجون فيقتل منهم كذلك، فيصل الخبر إلى أرض الجزائر،
فيقولون: ألقوا بإخوانكم، فيخرج منهم رجل أصفر اللون، و
يصير في عصاب إلى أرض الخط، و تلحقه أهل هجر، و أهل
نجد، ثم يدخلون البصرة، فتعلق برما رجالها، و لم يزل يدخل من
بلد إلى بلد حتى يدخل مدينة حلب، و تكون بها وقعة عظيمة
فيمكثون فيها مائة يوم، ثم أنه يدخل الأصفر الجزيرة، و يطلب
الشام فيواقعه وقعة عظيمة خمسة و عشرون يوماً، و يقتل فيها
بينهم خلق كثير، و يصعد جيش العراق إلى بلاد الجبل، و ينحدر
الأصفر يطلب الكوفة، فيبقى فيها فيأتي خبر من الشام، أنه قد قطع
على الحاج، فعند ذلك يمنع الحاج جانبه فلا يحج أحد من الشام، و
لا من العراق، و يكون الحج من مصر، ثم ينقطع بعد ذلك، و
يصرخ من بلد الروم أنه قد قتل الأصفر فيخرج إلى الجيش بالروم
في ألف سلطان، و تحت كل سلطان مائة ألف مقاتل صاحب سيف
محللاً، و ينزلون بارض أرجون - قريب مدينة السوداء -، ثم ينتهي
إلى جيش المدينة المهلكة المعروفة بأم الثغور الذي نزلها سام بن
نوح، فتقع الواقعة على بابها، فلا يرحل جيش الروم عنها حتى
يخرج عليهم رجل من حيث لا يعلمون و معه جيش فيقتل منهم
مقتلة عظيمة و ترجع الفتنة إلى الزوراء، فيقتل بعضهم بعضاً، ثم
تنتهي الفتنة، فلا يبقى غير خليفتين، يهلكان في يوم واحد، فيقتل
أحدهما في الجانب الغربي، و الآخر في الجانب الشرقي، فيكون ذلك
فيها يسمعونه أهل الطبقة السابعة، فيكون في ذلك خسف كثير، و

كسوف واضح، فلا ينهاتهم ذلك عما يفعلون من المعاصي.
فقال إليه ابن يقطين، وجماعة من وجوه أصحابه، وقالوا: يا
أمير المؤمنين! إنك ذكرت لنا السفىاني الشامي، و نريد أن تبين لنا
امره. قال: قد ذكرت خروجه لكم آخر السنة الكائنة.
فقال: أشرحه لنا فإن قلوبنا قد ارتاعت حتى نكون على
بصيرة من البيان. قال عليه السلام: علامة خروجه تختلف ثلاثة رايات:
راية من العرب، فياويل لمصر و ما يحلّ بها منهم، وراية من
البحرين من جزيرة اوال من أرض فاوس، وراية من الشام؛
فتدوم الفتنة بينهم سنة، ثم يخرج رجل من ولد العباس، فيقولون
أهل العراق: قد جاءكم قوم حفات اصحاب اهواء مختلفة،
فتضطرب أهل الشام و فلسطين و يرجعون الى رؤساء الشام و
مصر، فيقولون: اطلبوا ولد الملك فيطلبوه، ثم يوافقوه بغوطة
دمشق بموضع يقال له حرشتا، فإذا حلّ بهم أخرج أخواله بني
كلاب و بني دهانة، و يكون له بالوادي اليابس عدّة عديدة،
فيقولون له: يا هذا! ما يحلّ لك أن تضيّع الإسلام؟ أما ترى إلى
الناس فيه من الأهوال و الفتن؟ فاتق الله، و اخرج لنصر دينك،
فيقول: أنا لست بصاحبكم، فيقولون له: ألسنت من قريش، و من
أهل بيت الملك القائم؟ أما تتعصب لأهل بيت نبيك، و ما قد نزل
بهم من الذلّ و الهوان منذ زمان طويل، فإنك ما تخرج راغباً
بالأموال و رغيد العيش، بل محامياً لدينك فلا يزال القوم يختلفون
إليه واحداً بعد واحد، فعندها يقول: اذهبوا الى خلفائكم الذين
كنتم لهم هذه المدّة، ثم أنه يجيبهم، و يخرج معهم

في يوم الجمعة فيصعد منبر دمشق - و هو أوّل منبر يصعده - ثمّ يخطب، و يأمرهم بالجهاد، و يبإيعهم على أنّهم لا يخالفون أمره - رضوه أو كرهوه - ثمّ يخرج إلى الغوطة، و لا يلج بها حتى تجتمع الناس عليه، و يتلاحقون أهل الصقائر، فيكون في خمسين ألف مقاتل فيبعث أخواله إلى بني كلاب، فيأتونه مثل السيل السائل، فيأتون عن ذلك رجال برّيين يقاتلون رجال الملك بن العباس، فعند ذلك يخرج السفّياني في عصاب أهل الشام، فتختلف ثلاث رايات: فراية للترك و العجم و هي سوداء، وراية للبرّيين لابن العباس صفراء، وراية للسفّياني فيقتلون بطن الأزرق قتالاً شديداً فيقتل منهم ستين ألف، ثمّ يغلبهم السفّياني فيقتل منهم خلق كثير، و يملك بطونهم، و يعدل فيهم حتى يقال فيه: و الله، ما كان يقال عليه إلاّ كذبا، و الله، إنّهم لكاذبون، و لا يعلمون ما تلقى أمة محمّد ﷺ، و لو علموا لما قالوا ذلك، و لا زال يعدل فيهم حتى يسير، فأول سيره إلى حمص، و أنّ أهلها بأسوء حال، ثمّ يعبر الفرات من باب بيعة مصر، و ينزع الله عن قلبه الرّحمة، و يسير إلى موضع يقال له قرية سبا، فيكون له بها وقعة عظيمة فلا تبقى بلد، إلاّ و بلغهم خبره، فيدخلهم من ذلك خوف و جزع، فلا يزال يدخل بلداً بعد بلد، إلاّ واقع أهلها، فأول وقعة تكون بحمص، ثمّ بالرقّة، ثمّ بقرية سبا، و هي أعظم وقعة يواقعها بحمص، ثمّ ترجع إلى دمشق، و قد دانت له الخلق، فيجيش جيشاً إلى المدينة، و جيشاً إلى المشرق فيقتل بالزوراء سبعين ألفاً و يقر بطون ثلثائة امرأة حامل، و يخرج الجيش إلى كوفانكم هذه، فكم من باك و

باكية فيقتل بها خلق كثير.

و اما جيش المدينة، فإنه إذا توسط البيداء صاح به جبرائيل صيحة عظيمة، فلا يبق منهم أحد إلا و خسف الله به الأرض، و يكون في أثر الجيش رجلان: أحدهما بشير، و الآخر نذير، فينظرون إلى ما نزل بهم فلا يرون؛ إلا رؤساً خارجة من الأرض، فيقولان بما اصاب الجيش فيصيح بهما جبرائيل، فيحوّل الله وجوههما إلى قهقري فيمضى أحدهما إلى المدينة، و هو البشير فيبشّرهم بما سلّمهم الله تعالى، و الآخر تدير فيرجع إلى السفيناني و يخبره بما اصاب الجيش.

قال: و عند جهينه الخبر الصحيح لأنهما من جُهينة بشير و نذير، فيهرب قوم من أولاد رسول الله ﷺ، و هم أشراف إلى بلد الروم، فيقول السفيناني لملك الروم: تردّ عليّ عبيدي، فيردّهم إليه فيضرب أعناقهم على درج الشرقي الجامع بدمشق، فلا ينكر ذلك عليه أحد.

قال ﷺ: ألا، و إن علامة ذلك تجديد الأسوار بالمداثن، فقيل: يا امير المؤمنين! أذكر لنا الأسوار، فقال: تجدد سور بالشام، و العجوز و الحرّان يبني عليها سوران، و على واسط سور، و البيضاء يبني عليها سور، و الكوفة يبني عليها سوران، و على شوشتر سور، و على ارمنيّة سور، و على موصل سور، و على همدان سور، و على الرقة سور، و على ديار يونس سور، و على حمص سور، و على مطريّة سور، و على الرقطاء سور، و على الرّحبة سور، و على ديرهند سور، و على القلعة سور.

معاشر الناس! ألا وإنه إذا ظهر السفّياني تكون له وقايح
عظام، فأول وقعة بجنّص، ثم بحلب، ثم بالرقّة، ثم بقرية سبأ، ثم
برأس العين، ثم بنصيبين، ثم بالموصل، وهي وقعة عظيمة، ثم
تجتمع إلى الموصل رجال الزوراء و من ديار يونس إلى اللجعة، و
تكون بها وقعة عظيمة يقتل فيها سبعون ألفاً، و يجري على الموصل
قتال شديد يحلّ بها، ثم ينزل السفّياني و يقتل منهم ستين ألفاً، و إن
فيها كنوز قارون، و لها أهوال عظيمة بعد الخسف و القذف و
المسخ، و تكون أسرع ذهاباً في الأرض من الوتد الحديد في أرض
الرجف.

قال: و لا يزال السفّياني يقتل كلّ من اسمه محمّد و عليّ و
حسن و حسين و فاطمة و جعفر و موسى و زينب و خديجة و
رقيّة بغضاً و حنقاً لآل محمّد عليه السلام، ثم يبعث في جميع البلدان فيجمع
له الأطفال، و يغلي لهم الزيت، فيقولون له الأطفال إن كان أبائنا
عصوك نحن فما ذنبنا؟ فيأخذ كلّ من اسمه عليّ ما ذكرت فيغليهم في
الزيت، ثم يسير إلى كوفانكم هذه، فيدور فيها كما تدور الدّوامة،
فيفعل بالرجال كما يفعل بالأطفال، و يصلب على بابها كلّ من اسمه
حسن و حسين، فعند ذلك يغلي دمائهم كما غلى دم يحيى بن
زكريّا، فإذا رأى ذلك الأمر أيقن بالهلاك، فيولّي هارباً، و يرجع
منهزماً إلى الشام، فلا يرى في طريقة أحد يخالف عليه إذا دخل
عليه، فإذا دخل إلى بلده اعتكف على شرب الخمر و المعاصي، و
يأمر اصحابه بذلك، فيخرج السفّياني و بيده حربة و يأمر بالأمراة
فيدفعها إلى بعض اصحابه، فيقول له: أفجر بها في وسط الطريق

فيفعل بها، ثم يبقر ببطنها و يسقط الجنين من بطن أمه، فلا يقدر
أحد ينكر عليه ذلك.

قال عليه السلام: فعندها تضرب الملائكة في السموات، و يأذن الله
بمخروج القائم من ذريتي، و هو صاحب الزمان، ثم يشيع خبره في
كل مكان، فينزل حينئذ جبرائيل على صخرة بيت المقدس، فيصيح
في أهل الدنيا: قد جاء الحق، و ذوق الباطل، إن الباطل كان زهوقاً.
ثم أنه تنفس الصعداء فان كمداً و جعل يقول:

بني إذا ما جاشت الترك فانتظر ولاية مهدي يقوم و يغدو
وذل ملوك الأرض من آل هاشم و بويح منهم من يلد و يهزل
صبي من الصبيان لا رأى عنده و لا عنده جد و لا هو يعقل
و ثم يقوم القائم الحق منكم و بالحق يأتيكم و بالحق يعمل
سمى رسول الله روهي فداءه فلا تخذلوه يا بني و عجلوا

قال: فيقول جبرئيل في صيحته: يا عباد الله! اسمعوا ما أقول،
إن هذا مهدي آل محمد عليه السلام خارج من أرض مكة فاجيئوه.

قال: فقامت إليه الفضلاء و العلماء و وجوه اصحابه، و قالوا:
يا امير المؤمنين! صف لنا هذا المهدي، فإن قلوبنا اشتاقت إلى ذكره،
فقال عليه السلام: هو صاحب الوجه الأحمر، و الجبين الأزهر، و صاحب
العلامة و الشامة، العالم غير معلّم، و المخبر بالكائنات قبل ان
يُعلم.

معاشر الناس! ألا و إن الدين فينا قد قامت حدوده، و أخذ
علينا عهوده.

ألا و إن المهدي يطلب القصاص ممن لا يعرف حقنا، و هو

الشاهد بالحق، و خليفة الله على خلقه، اسمه كاسم جدّه رسول الله
ﷺ، ابن الحسن بن عليّ من ولد فاطمة، من ذريّة الحسين ولدي،
فنحن الكرسي، و أصل العلم و العمل، فحِينَا هُمُ الْأَخْيَار، و
ولايتنا فصل الخطاب، و نحن حجة الحجاب.

ألا و إنّ المهدي أحسن الناس خلقاً و خلقاً [خ ل]، ثمّ إذا
قام تجتمع إليه اصحابه على عدّة أهل بدر و اصحاب طالوت، و
هم ثلاثا و ثلاثة عشر رجلاً كلّهم ليوث قد خرجوا من غاباتهم
مثل زبر الحديد، لو أنّهم همّوا بازالة الجبال الرّواصي لازالوها عن
مواضعها، فهم الذين وحدّوا الله به حق توحيد، لهم بالليل
اصوات كاصوات الثواكل خوفاً من خشية الله تعالى، قوام الليل،
صوام النهار، و كأنّما ربّاهم أبٌ واجدة، قلوبهم مجتمعة بالمحبّة و
النصيحة.

ألا و أنّي لأعرف أسماءهم و أمصارهم.

فقام اليه جماعة من الأصحاب، و قالوا: يا امير المؤمنين!
نشكك بالله، و بابن عمك رسول الله، أن تسميهم بأسماءهم و
امصارهم، فلقد ذابت قلوبنا من كلامك. فقال ﷺ: إسمعوا، ابين
لكم أسماء أنصار القائم ﷺ، انّ أولهم من أهل البصرة، و آخرهم
من الأبدال، و الذين من أهل البصرة رجلان: أسم أحدهما عليّ، و
الآخر محارب، و رجلان من قاشان: عبدالله و عبيدالله، ثلاثة
رجال من المهجّم: محمّد و عمر و مالك، و رجل من السند:
عبدالرحمن، و رجلان من هجر: موسى و عبّاس، و رجل من
الكورة: إبراهيم، و رجل من شيزر: عبدالوهاب، و ثلاثة رجال

من سداوة: أحمد و يحيى و فلاح، و ثلاثة من زيد: محمد و حسن
و فهد، و رجلان من حمير: مالك و ناصر، و أربعة رجال من
شيراز، و هم: عبدالله و صالح و جعفر و إبراهيم، و رجل من عقر:
أحمد، و رجلان من المنصوريه: عبدالرحمن و ملاعب، و أربعة
رجال من سيراف: خالد و مالك و حوقل و ابراهيم، و رجلان من
خونج: محروز و نوح، و رجل من الثقب: هرون، و رجلين من
السن: مقداد و هود، و ثلاثة رجال من الهونين: عبدالسلام و
فارس و كليب و رجل من رهاط: جعفر و ستة رجال من عمان:
محمد و صالح و داود و هواشب و كوش و يونس، و رجل من
العمارة مالك، و رجلان من جعارة: يحيى و أحمد، و رجل من
كرمان عبدالله، و أربعة رجال من صنعاء: جبرئيل و حمزه و يحيى
و سميع، و رجلان من عدن: عون و موسى، و رجل من لنجوية:
كوثر، و رجلان من همدان: علي و صالح، و ثلاثة رجال من
الطائف: علي و سبا و زكريا، و رجل من هجر: عبدالقدوس، و
رجلان من المخط: عزيز و مبارك، و خمسة رجال من جزيرة اوال -
و هي البحرين: عامر و جعفر و نصير و بكير و ليث، و رجل من
الكبش: محمد [فهد خ ل]، و رجل من الجدة: إبراهيم، و أربعة
رجال من مكة، - عمرو و إبراهيم و محمد و عبدالله، و عشرة من
المدينة على اسماء أهل البيت: علي و حمزة و جعفر و عباس و طاهر
و حسن و حسين و قاسم و إبراهيم و محمد، و أربع رجال من
الكوفة: محمد و غياث و هود و عتاب، و رجل من مرو: حذيفة، و
رجلان من نيسابور: علي و مهاجر، و رجلان من سمرقند: علي و

مجاهد، و ثلاثة رجال من كازرون: عُمر و مُعَمَّر و يونس، و
 رجلان من السوس: شيبان و عبدالوهاب، و رجلان من تُستر:
 احمد و هلال، و رجلان من الضيف: عالم و سهيل، و رجل من
 طائف اليمن: هلال، و رجلان من مَرَقِيَّة: بشر و شعيب، و ثلاثة
 رجال من بَرَّعَة: يوسف و داود و عبدالله، و رجلان من عسكر
 مَكْرَم: طيب و ميمون و رجل من واسط: عقيل، و ثلاثة رجال
 من الزوراء: عبدالمطلب و أحمد و عبدالله، و رجلان من سُرَّ مَنْ
 رأى: مُرائي و عامر، و رجل من السهم: جعفر، و ثلاثة رجال من
 سيلان: نوح و حسن و جعفر، و رجل من كرخي بغداد: قاسم، و
 رجلان من نوية: واصل و فاضل، و ثمانية رجال من قزوين:
 هرون و عبدالله و جعفر و صالح و عمر و ليث و علي و محمد، و
 رجل من بلخ: حسن، و رجل من المراغة: صدقة، و رجل من قم:
 يعقوب و أربعة و عشرون من طالقان، و هم الذين ذكرهم رسول
 الله ﷺ، فقال: إني أجد بالطالقان كنزاً ليس من ذهب و لا من
 فضة، فهم هؤلاء كنزهم الله فيها، و هم: صالح و جعفر و يحيى و
 هود و فالخ و داود و جميل و فضيل و عيسى و جابر و خالد و
 علوان و عبدالله و أيوب و ملاعب و عمرو عبدالعزیز و لقمان و
 سعد و قبضة و مهاجر و عبدون و عبدالرحمن و علي، و رجلان
 من سِجَار: أبان و علي، و رجلين من سرخس: ناجيه و حفص، و
 رجل من الأنبار: علوان، و رجل من القادسيّة: حصين، و رجل من
 الدُّورق: عبدالغفور و ستة رجال من الحبشة: إبراهيم و عيسى و
 محمد و حمدان و أحمد و سالم، و رجلان من موصل: هرون و فهد،

و رَجُلٌ مِنَ الْبَلْقَاءِ: ضَادِق، و رَجْلَانِ مِنَ نَصِيبِينَ: أَحْمَدُ وَ عَلِيٌّ، وَ
رَجُلٌ مِنَ سِنْجَارٍ: مُحَمَّدٌ، وَ رَجْلَانِ مِنَ خِرْشَانَ: تَكِيَّةٌ وَ مَسْنُونٌ، وَ
رَجْلَانِ مِنَ أَرْمَنِيَّةٍ: أَحْمَدُ وَ حَسِينٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ إِصْفَهَانَ: يُونُسُ، وَ
رَجُلٌ مِنَ ذَهَابٍ: حَسِينٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ الرَّيِّ: بِمَجْمَعٍ، وَ رَجُلٌ مِنَ دِيَارِ
شَعِيبٍ، وَ رَجُلٌ مِنَ هَرَاتٍ: نَهْرُوشُ، وَ رَجُلٌ مِنَ سَلْمَاسٍ: هَرُونٌ، وَ
رَجُلٌ مِنَ تَفْلَيْسٍ: مُحَمَّدٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ الْكُرْدِ: عَوْنٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ
الْجَيْشِ: كَثِيرٌ، وَ رَجْلَانِ مِنَ الْخَلَّاطِ: مُحَمَّدٌ وَ جَعْفَرٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ
الشُّوبِكِ: عُمَيْرٌ، وَ رَجْلَانِ مِنَ الْبَيْضَاءِ: سَعْدٌ وَ سَعِيدٌ، وَ ثَلَاثَةٌ
رَجَالٌ مِنَ الصَّيْفَةِ: زَيْدٌ وَ عَلِيٌّ وَ مُوسَى، وَ رَجُلٌ مِنَ أَوْسٍ: مُحَمَّدٌ، وَ
رَجُلٌ مِنَ الْأَنْطَاكِيَّةِ: عَبْدِ الرَّحْمَنِ، وَ رَجْلَانِ مِنَ حَلَبٍ: صَبِيحٌ وَ
مُحَمَّدٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ جَمْصٍ: جَعْفَرٌ، وَ رَجْلَانِ مِنَ دِمَشْقٍ: دَاوُدُ وَ عَبْدِ
الرَّحْمَنِ، وَ رَجْلَانِ مِنَ الرَّمْلَةِ: طَلِيْقٌ وَ مُوسَى، وَ ثَلَاثَةٌ رَجَالٌ مِنَ
بَيْتِ الْمَقْدِسِ: بُشْرٌ وَ دَاوُدُ وَ عِمْرَانُ، وَ خَمْسَةٌ رَجَالٌ مِنَ عَسْقَلَانَ:
مُحَمَّدٌ وَ يُونُسُ وَ عَمْرٌ وَ فَهْدٌ وَ هَارُونٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ غَيْرَةِ: عَمِيرٌ، وَ
رَجْلَانِ مِنَ عَكَّةَ: مَرْوَانٌ وَ سَعْدٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ عَرْفَةَ: فَرَّخٌ، وَ رَجُلٌ
مِنَ الطَّبْرِيَّةِ: فُلَيْحٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ بَلَسْتٍ: عَبْدِ الْوَارِثِ، وَ أَرْبَعَةٌ رَجَالٌ
مِنَ الْفَسْطَاطِ مِنَ مَدِينَةِ فَرْعُونَ - لَعْنَةُ اللَّهِ - أَحْمَدُ وَ عَبْدِ اللَّهِ وَ
يُونُسُ وَ طَاهِرٌ، وَ رَجُلٌ مِنَ بَالِسٍ: نَصِيرٌ، وَ أَرْبَعَةٌ رَجَالٌ مِنَ
الْإِسْكَانْدَرِيَّةِ: حَسَنٌ وَ مُحَمَّدُ بْنُ شَيْبَانَ وَ شَيْبَانٌ، وَ خَمْسَةٌ رَجَالٌ مِنَ
جَبَلِ الْكَامِ: عَبْدِ اللَّهِ وَ عُبَيْدُ اللَّهِ وَ قَادِمٌ وَ بَحْرٌ وَ طَالُوتُ، وَ ثَلَاثَةٌ
رَجَالٌ مِنَ السَّادَةِ: صَلِيبٌ وَ سُعْدَانٌ وَ شَيْبٌ، وَ رَجْلَانِ مِنَ الْإِفْرَنْجِ:
عَلِيٌّ وَ أَحْمَدُ، وَ رَجْلَانِ مِنَ الْيَمَامَةِ: ظَافِرٌ وَ جَمِيلٌ، وَ أَرْبَعَةٌ عَشْرَ

رجلاً من المعادة: سويد و أحمد و محمد و حسن و يعقوب و حسين
و عبدالله و عبدالقديم و نعيم و علي و حيان و ظاهر و تغلب و
كثير، و رجل من الومة: معشر، و عشرة رجال من عبّادان: حمزه و
شيبان و قاسم و جعفر و عمرو و عامر و عبدالمهيمن و
عبدالوارث و محمد و أحمد، و أربعة عشر من اليمن: جبير و
خُوَيْش و مالك و كعب و أحمد و شيبان و عامر و عمّار و فهد و
عاصم و خَجْرَش و كلثوم و جابر و محمد، و رجلان من بدو مصر:
عجلان و درّاج، و ثلاثة رجال من بدو اعقيل: منته و ضابط و
غربان، و رجل من بدو اغير: عمرو، و رجل من بدو شيبان:
نهراش، و رجل من تميم: ريان، و رجل من بدو قسين: جابر، و
رجل من بدو كلاب: مطر، و ثلاث رجال من موالي أهل البيت:
عبدالله و مخنف و براك، و أربعة رجال من موالي الأنبياء: صباح
و صياح و ميمون و هود، و رجلان مملوكان: عبدالله و ناصح، و
رجلان من الحلة: محمد و علي، و ثلاثة رجال من كربلاء: حسين و
حسين و حسن، و رجلان من النجف: جعفر و محمد، و ستة رجال
من الأبدال، كلّهم أسماء هم عبدالله.

فقال عليّ عليه السلام: إنهم هؤلاء يجتمعون كلّهم من مطلع الشمس
و مغربها و سهلها و جبلها يجمعهم الله تعالى في أقلّ من نصف
ليلة، فيأتون إلى مكة، فلا يعرفونهم أهل مكة، فيقولون كبستنا
أصحاب السفّيان، فإذا تجلّى لهم الصّبح يرونهم طائفين و قائمين و
مُصلّين، فينكرونهم أهل مكة، ثمّ أنّهم يمشون إلى المهديّ، و هو
مخّنف تحت المنارة، فيقولون له: أنت المهديّ، فيقول لهم: نعم، يا

انصاري! ثم انه يخفى نفسه عنهم لينظرهم كيف هم في طاعته يمضي
إلى المدينة، فيخبرونهم انه لاحق بقبر جدّه رسول الله ﷺ،
فيلحقونه بالمدينة فإذا أحسّ بهم يرجع إلى مكّة، فلا يزالون على
ذلك ثلاثاً، ثم يتراءى لهم بعد ذلك بين الصفا و المروة، فيقول: إني
لست قاطعاً أمراً حتى تبايعوني على ثلاثين خصلة، تلزمكم لا
يغيرون منها شيئاً، و لكم عليّ ثمان خصال، فقالوا: سمعنا و اطعنا،
فاذكر لنا ما أنت ذاكره، فيقول: أبا يعكم على أن لا تولّون دابراً، و
لا تسرقون، و لا تزنون، و لا تفعلون محرّماً، و لا تأتون فاحشة، و
لا تضربون أحداً إلاّ بحق، و لا تكنزون ذهباً و لا فضةً و لا براً و
لا شعيراً، و لا تخربون مسجداً، و لا تشهدون زوراً، و لا تقبحون
على مؤمن، و لا تأكلون ربا، و إن تصبروا على الضراء، و لا
تلعنون مؤحداً، و لا تشربون مُشكراً، و لا تلبسّون الذهب و لا
الحريير و لا الديباج، و لا تتبعون هزيماً، و لا تسفكون دماً حراماً، و
لا تغدرون بمسلم، و لا تبغون على كافر و لا منافق، و لا تلبسون
الحزّ من الثياب، و تتوسّدون التراب، و تكرهون الفاحشة، و
تأمرون بالمعروف، و تنهون عن المنكر فإذا فعلتم ذلك فلكم عليّ
أن لا اتخذ صاحباً سواكم، و لا البس إلاّ مثل ما تلبسون، و لا اكل
إلاّ مثل ما تاكلون، و لا اركب إلاّ كما تركبون، و لا اكون إلاّ حيث
تكونون، و امشى حيثما تمشون، و أرضى بالقليل، و املاء الأرض
قسطاً و عدلاً، كما ملئت ظلماً و جوراً، و نعبد الله حق عبادته، و
أوف لكم، أوفسوا اليّ. فقالوا: رضينا و بايعناك على ذلك،
فيصافحهم رجلاً رجلاً، ثمّ إنه بعد ذلك يظهر بين الناس فتخضع

له العباد و تنقاده البلاد، و يكون الخضر ربيب دولته و أهل همدان و زرائه، و خولان جنوده، و حميرا عوانه، و مضر قواده، و يكثر الله جمعه، و يشتدّ ظهره، ثمّ بالجيوش حتى يصير إلى العراق، و الناس خلفه، و أمامه على مقدّمته رجل اسمه عقيل، و على ساقيه رجل اسمه الحارث، فيلحقه رجل من أولاد الحسن في إثني عشر ألف فارس، و يقول: يا ابن العمّ، أنا أحقّ منك بهذا الأمر لأنّي من ولد الحسن، و هو أكبر من الحسين، فيقول: المهديّ أني أنا المهديّ، فيقول له: هل عندك آية، أو معجزة، أو علامة فينظر المهديّ إلى طير في الهواء، فيؤمى إليه فيسقط في كفه فينطق بقدره الله تعالى، و يشهد له بالامامة، ثمّ يفرس قضيباً يابساً في بقعة من الأرض ليس فيها ماء، فيخضر و يورق و يأخذ جلموداً كان في الأرض من الصخر، فيفركه بيده، و يعجنه مثل الشمع، فيقول الحسيني: الأمر لك، فيسلمّ و تسلّم جنوده، و يكون على مقدمته رجل اسمه كاسم، ثمّ يسير حتى يفتح خراسان، ثمّ يرجع إلى مدينة رسول الله ﷺ فيسمع بخبره جميع الناس، فتطيعه أهل اليمن و أهل الحجاز، و تخالفه تقيف، ثمّ أنه يسير إلى الشام إلى حرب السفيناني، فتقع صيحة بالشام: ألا و إنّ الأعراب أعراب الحجاز قد خرجت إليكم، فيقول السفيناني لأصحابه ما تقولون في هؤلاء، فيقولون: نحن أصحاب حرب و نبل و عدّة و سلاح، ثمّ أنهم يشجعونه و هو عالم بما يراد به.

فقامت إليه جماعة من أهل الكوفة، و قالوا: ما اسم هذا

السّفياني؟ فقال عليه السلام: اسمه حرب بن عنبسة بن مرّة بن كليب بن
سahme بن زيد بن عثمان بن خالد، و هو من نسل يزيد بن معاوية
بن أبي سفيان، ملعون في السماء و الأرض، اشرّ خلق الله تعالى، و
العنهم جداً، و أكثرهم ظلماً، ثمّ أنّه يخرج بجيشه و رجاله و خيله في
ماتي ألف مقاتل، فيسير حتّى ينزل الحيرة، ثمّ إنّ المهديّ عليه السلام يقدّم
بجيلة و رجاله و جيشه و كتائبه، و جبرئيل عن يمينه، و ميكائيل
عن شماله، و النصر بين يديه، و الناس يلحقونه في جميع الآفاق
حتّى يأتي أوّل الحيرة قريباً من السفياني، و يغضب لغضب الله
سائراً من خلقه حتّى الطيور من السماء ترميهم بأجنحتها، و إنّ
الجبّال ترميهم بصخورها، و جرى بين السفياني و بين المهديّ
حرب عظيم حتّى يهلك جميع عسكر السفياني، فيهزم و معه شرذمة
قليلة من أصحابه فيلحقه رجل من أنصار القائم اسمه صياح، و معه
جيش فيستأسره فيأتي به إلى المهديّ، و هو يصلي العشاء الآخرة
فيخفّت صلوته، فيقول السفياني: يا ابن العم! استبقني أكون لك
عوناً، فيقول لأصحابه ما تقولون فيا يقول، فإني آليت على نفسي لا
أفعل شيئاً حتّى ترضوه، فيقولون: و الله، ما نرضى حتّى تقتله لأنّه
سفك الدماء التي حرّم الله سفكها، و أنت تريدان عليه بالحياة،
فيقول لهم المهديّ شانكم، و آياه فيأخذوه جماعة منهم فيضجعونه
على شاطئ الهجير تحت شجرة مُدلاة باغصانها، فيذبجونه كما
يذبح الكبش، و عجل الله بروحه إلى النار.

قال: فيتصل خبره إلى بني كلاب، أنّ حرب بن عنبسة قتل قتله
رجل من ولد عليّ بن ابي طالب، فيرجعون بنو كلاب إلى رجل من

أولاد ملك الروم، فيبايعونه على قتال المهدي، و الأخذ بشار حرب
بن عنبسه، فتضم إليه بنو ثقيف، فيخرج ملك الروم في ألف
سلطان، و تحت كل سلطان ألف مقاتل، فينزل على بلد من بلدان
القائم تسمى طرسوس، فينهب أموالهم و انعامهم و حريمهم، و
يقتلون رجالهم، و ينقض حجارها حجراً على حجر، و كافي
بالنساء، و هن مردفات على ظهور الخيل، خلف العلوج، خيلهن
تلوح في الشمس و القمر، فينتهي الخبر إلى القائم فيسير إلى ملك
الروم في جيوشه فيواقعه في أسفل الرقة بعشر فراسخ، فتصبح بها
الوقعة حتى بتغير ماء الشط بالدم، و ينتن جانبها بالجيف الشديد،
فينهزم ملك الروم إلى الأنطاكية فيتبعه المهدي إلى فئة العباس
تحت القطار، فيبعث ملك الروم إلى المهدي و يؤدي له الخراج
فيجيبه إلى ذلك حتى على أن لا يروح من بلد الروم، و لا يبقى
أسير عنده إلا أخرجه إلى أهله فيفعل ذلك و يبقى تحت الطاعة.
ثم إن المهدي يسير إلى حي بني كلاب من جانب البحيرة حتى
ينتهي إلى دمشق، و يرسل جيشاً إلى احياء بني كلاب، و يسبي
نساءهم، و يقتل اغلب رجالهم، فيأتون بالاسارى، فيؤمنون به،
فيبايعونه على درج دمشق بمشومات البخس و النقض، ثم ان
المهدي يسير هو و من معه من المؤمنين بعد قتل السفياي فينزلون
على بلد من بلاد الروم، فيقولون: لا إله إلا الله، محمد رسول
الله ﷺ، فيتساقط حيطانها، ثم ان المهدي يسير هو و من معه
فينزل قسطنطينية في محل ملك الروم، فيخرج منها ثلاث كنوز: كنز
من الجواهر، و كنز من الذهب، و كنز من الفضة، ثم يقسم المال

على عساكره بالقفاز، ثم إن المهدي عليه السلام يسير حتى ينزل أرمينية الكبرى، فإذا رآه أهل أرمينية انزلوا له راهباً من رهبانهم كثير العلم، فيقولون: انظر ماذا يريدون هؤلاء، فإذا أشرف الراهب على المهدي فيقول الراهب: أنت المهدي؟ فيقول: نعم، أنا المذكور في إنجيلكم، أنا أخرج في آخر الزمان، فيسأله الراهب عن مسائل كثيرة، فيجيبه عنها، فيسلم الراهب، ويمتنع أهل أرمينية، فيدخلونها أصحاب المهدي، فيقتلون فيها خمس مائة مقاتل من النصارى، ثم يعلق مدينتهم بين السماء والأرض بقدره الله تعالى، فينظر الملك و من معه إلى مدينتهم، وهي معلقة عليهم، وهو يومئذ خارج عنها بجميع جنوده إلى قتال المهدي، فإذا نظر إلى ذلك فينهزم، ويقول لأصحابه: خذوا لكم مهرباً، فيهرب أولهم و آخرهم، فيخرج عليهم أسد عظيم، فيزعمق في وجوههم فيلقون ما في أيديهم من السلاح و المال، و تبتعهم جنود المهدي، فيأخذون أموالهم و ينقسمونها، فيكون لكل واحد من تلك الألوف مائة ألف دينار، و مائة جارية، و مائة غلام، ثم إن المهدي سار إلى بيت المقدس، و استخرج تابوت السكينة، و خاتم سليمان بن داود و الألواح التي نزلت على موسى، ثم يسير المهدي إلى مدينة الزنج الكبرى، و فيها ألف سوق، و في كل سوق ألف دكان، فيفتحها، ثم يأتي إلى مدينة يقال لها: قاطع، و هو على البحر الأخضر المحيط بالدنيا، و طول المدينة ألف ميل، فيكبرون عليها ثلاث تكبيرات فتساقط حيطانها، و تنقطع جدرانها، فيقتلون فيها مائة ألف مقاتل، فيقيم المهدي فيها سبع سنين، فيبلغ سهم الرجل من تلك المدينة مثل ما أخذوه من الروم

عشر مرّات، ثم يخرج منها و معه مائة ألف موكب، و كلّ موكب يزيد على خمسين ألف مقاتل، فينزل على ساحل فلسطين - بين عكّة و سور غزّة و عسقلان - فيأتيه خبر أعور الدجال أنّه قد أهلك الحرث و النّسل و ذلك أنّ أعور الدجال يخرج من بلدة يقال بها يهوداء، و هي قرية من قرى إصفهان، و هي بلدة من بلدان الأكاسرة، له عين واحدة في جهة كأنها الكوكب الزهراء، راكب على حمار خطوته مدّ البصر، و طوله سبعين ذراعاً، و يمشي على الماء مثل ما يمشي على الأرض، ثمّ يُنادى بصوته يبلغ ما يشاء الله، و هو يقول: إِيَّايَ، يا معاشر اوليائي! فأنا ربّكم الأعلى ﴿الَّذِي خَلَقَ قَسْوَى ۝ وَ الَّذِي قَدَّرَ فَهْدَى ۝ وَ الَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى﴾ فتتبعه أولاد الزنا يؤمّثذ، و اسؤ الناس من أولاد اليهود و النصارى، و تجتمع معه ألوف كثيرة لا يحصى عددهم، إلاّ الله تعالى ثمّ يسير، و بين يديه جبلان: جبل من اللّحم، و جبل من الخبز الثريد، فيكون خروجه في زمان قحط شديد، ثمّ يسيران الجبلان بين يديه، و لا ينقص منه شيء فيعطى كلّ من أقرّ له بالربوبية.

فقال ﷺ: ألا، و إنه كذاب ملعون.

ألا، فاعلموا أنّ ربّكم ليس باعور، و لا يأكل الطعام، و لا يشرب الشراب، و هو حيّ لا يموت، بيده الخير، و هو على كلّ شيء قدير.

قال الرّاوي: فقامت إليه أشرف أهل الكوفة و قالوا: يا

مولانا! و ما بعد ذلك؟ قال ﷺ: ثم إن المهدي يرجع إلى بيت المقدس، فيصلّي بالناس إماماً [أياماً خ ل] فإذا كان يوم الجمعة و قد اقيمت الصلوة، فينزل عيسى بن مريم ﷺ في تلك الساعة من السماء عليه ثوبان احمران، و كأنما يقطر من رأسه الدهن، و هو رجل صبيح المنظر و الوجه، أشبه الخلق بأبيكم إبراهيم، فياتي المهدي، و يصافحه، و يبشّره بالنصر، فعند ذلك يقول له المهدي تقدّم، يا روح الله! وصلّ بالناس، فيقول عيسى: بل الصلوة لك، يا بن بنت رسول الله! فعند ذلك يؤذّن عيسى، و يصلي خلف المهدي ﷺ، فعند ذلك يجعل عيسى خليفة على قتال أعور الدجال، ثم يخرج أميراً على جيش المهدي، و انّ الدجال قد أهلك الحرث و النسل، و صاح على أغلب أهل الدنيا، و يدعوا الناس لنفسه بالزبويّة، فن أطاعه أنعم عليه، و من أبي قتله، و قد وطأ الأرض كلّها إلا مكّة و المدينة و بيت المقدس، و قد أطاعته جميع أولاد الزنا عن مشارق الارض و مغاربها، ثم يتوجّه إلى أرض الحجاز، فيلحقه عيسى على عقبة هرشا فيزعم عليه عيسى زعقة، و يتبعها بضربة، فيذوب الدجال كما يذوب الرصاص و النحاس في النار، ثم انّ جيش المهدي يقتلون جيش أعور الدجال في مدّة أربعين يوماً من طلوع الشمس إلى غروبها، ثم يطهرون الأرض منهم، و بعد ذلك يملك المهدي مشارق الأرض و مغاربها، و يفتحها من جابرqa إلى جابرسا، و يستتم أمره، و يعدل بين الناس حتى ترعى الشاة مع الذئب في موضع واحد، و تلعب الصبيان بالحية و العقرب، و لا يضرّهم، و يذهب الشرّ، و يبقى الخير، و يزرع الرّجل

الشعير و الحنطة، فيخرج من كلِّ مَنْ مائة مَنْ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ و يرتفع الزنا و الربا و شرب الخمر و الغناء، و لا يعملهُ أحدٌ إلا و قتله المهديّ ﷺ، و كذا تارك الصلوة، و يعتكفون الناس على العبادة و الطاعة و الخشوع و الديانة، و كذا تطول الأعمار و تحمل الأشجار الأثمار في كلِّ سنة مرتين، و لا يبقى أحد من أعداء آل محمّد المصطفى ﷺ إلا و هلك، ثمَّ إنّه تلا قوله تعالى: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَمَا نَفَرْنَا بِهِ حَبْرًا عَلَى الْمُشْرِكِينَ﴾

قال: ثمَّ إنَّ المهديّ يفرِّق أصحابه، و هم الذين عاهدوه في أوّل خروجه فيوجههم إلى جميع البلدان، و يأمرهم بالعدل و الإحسان، و كلَّ رجل منهم يحكم على إقليم من الأرض، و يعمرُون جميع مدائن الدنيا بالعدل و الإحسان، ثمَّ إنَّ المهديّ يعيش أربعين سنة في الحكم، حتّى يطهر الأرض من الدّنس.

قال: فقامت إلى أمير المؤمنين عليه السّادات من أولاد الأكاابر، و قالوا: و ما بعد ذلك، يا أمير المؤمنين؟ قال: بعد ذلك يموت المهديّ و وزرائه، و تبقى الدنيا إلى حيث ما كانوا عليه من الجهالات و الضلالات، و ترجع الناس إلى الكفر، فعند ذلك يبدء الله تعالى بخراب المَدُن و البلدان، فأما المؤتفكة فيطمى عليها

١- بقره، ٢: ٢٦١.

٢- شورى، ٤٢: ١٣.

الفرات، و أمّا الزوراء فيخرب من الوقايح و الفتن، و أمّا واسط
فيطمى عليها الماء و أذربايجان يهلك أهلها بالطّاعون، و أمّا
موصل فتهلك أهلها من الجوع و الغلا، و أمّا الهرات يخربها
المصرى، و أمّا القرية تخرب من الرّياح، و أمّا حلب تخرب من
الصّواعق، و تخرب الأنطاكية من الجوع و الغلا و الخوف، و تخرب
الصقالبة من الحوادث، و تخرب الحظّ من القتل و النهب، و تخرب
دمشق من شدّة القتل، و تخرب حمص من الجوع و الغلا، و أمّا
بيت المقدس فإنّه محفوظ إلى ياجوج و ماجوج؛ لأنّ بيت المقدس فيه
آثار الأنبياء، و تخرب مدينة رسول الله من كثرة الحرب، و تخرب
الهجر بالرياح و الرّمل، و تخرب جزيرة اوال من البحرين، و
تخرب قيس بالسيف، و تخرب كبش بالجوع.

قال عليه السلام: ثمّ يخرج ياجوج و ماجوج، و هم صنفان: الصنف
الأوّل: طول أحدهم مائة ذراع، و عرضه سبعون ذراعاً، و الصنف
الثاني: طول أحدهم ذراع، و عرضه سبعون ذراعاً، يفترش
بأحدهم اذينه، و يلتحف بالآخرى، و هم أكثر عدداً من النجوم،
فيسيحون في الأرض، فلا يمرّون بنهر؛ إلّا و شربوه، و لاجبل، إلّا
لحسّوه، و لا وردوا على شطّ، إلّا نشفوه، ثمّ بعد ذلك تخرج دابة
من الأرض لها رأس كرأس الفيل، و لها وّبر و صوف و شعر و
ريش من كلّ لون، و معها عصى موسى، و خاتم سليمان، فتنتك
وجه المؤمن بالعصا فتجعله أبيض، و تنكت وجه الكافر بالخاتم
فتجعله أسود، و يبقى المؤمن مؤمناً و الكافر كافراً، ثمّ ترفع بعد
ذلك التوبة، فلا تنفع نفس إيمانها لم تكن آمنت من قبل أو كسبت

في ايمانها خيراً.

قال الزاوي: فقامت إليه أشراف العراق، و قالوا له: يا مولنا، يا امير المؤمنين! نقديك بالآباء و الأمهات، بين لنا كيف تقوم الساعة؟ و أخبرنا بدلالاتها و علاماتها، فقال عليه السلام: يظهر صائح في السماء، و نجم في السماء له ذنب في كل ناحية المغرب، و يظهر كوكبان في السماء في المشرق، ثم يظهر خيط أبيض في وسط السماء و ينزل من السماء عمود من نور، ثم ينخسف القمر، ثم تطلع الشمس من المغرب فيحرق حرها شجر البراري و الجبال، ثم تظهر نار من السماء فتحرق أعداء آل محمد حتى تشوى و جوههم و أبدانهم، ثم يظهر كفت بلازند و فيها قلم يكتب في الهواء و الناس يسمعون صرير القلم، و هو يقول: و اقترب و الوعد الحق فإذا هي شاخصة أبصار الذين كفروا، فتخرج يومئذ الشمس و القمر و هما منكسفتان النور فتأخذ الناس الصيحة، و التأخر في بيعه، و المسافر في متاعه، و الثوب في مسداته، و المرثة في غزلها [نسجها خ ل] و إذا كان الرجل اللقمة بيده فلا يقدر أكلها و يطلعان الشمس و القمر و هما أسودان اللون، و قد وقعا في زوال [لزازل خ ل] خوفاً من الله تعالى، و هما يقولان: إلهنا و خالقنا و سيّدنا لا تعذبنا بعذاب عبادك المشركين، و أنت تعلم طاعتنا و الجهد فينا و سرعتنا لمضي أمرك و أنت علام الغيوب. قال الله تعالى: صدقتا، ولكني قضيت في نفسي أن أبدء و أعيد، و إني خلقتكما من نور عزّي فيرجعان إليه فيبرق كل واحد منها برقة تكاد تخطف الأبصار، و يختلطان بنور العرش فينفخ في الصور فصعق من في

السموات و من فى الارض، إلا ما شاء الله تعالى، ثم ینفخ فىه
أخرى فإذا هم قیام ینظرون، فإننا لله و إنا إلیه راجعون.
قال الراوى: فبكى على عليه السلام بكاءً شديداً، حتى بلّ لحيته
بالدموع، ثم انحدر عن المنبر، و قد اشرفت الناس على الهلاك من
هول ما سمعوه.

قال الراوى: ففرقت إلى منازلهم وبلدانهم و أوطانهم، و هم
متعجبون من كثرة فهمه و غزارة علمه، و قد اختلفوا فى معناه
إختلافاً عظيماً.





ترجمه خطبة البيان

عبد الله بن مسعود - به اسنادی که در متن خطبه مذکور افتاد - گوید: زمانی که امیرالمؤمنین امر خلافت را عهده‌دار گردید، پس از سه روز به بصره آمد و به مسجد جامع مسجد شرفیاب شده بر فراز منبر قرار گرفت و سخنانی ایراد فرمود که عقول را به شگفتی و بدنها به لرزه افکند.

مردم چون این سخنان را از حضرتش بشنیدند بسیار گریستند و صداها را به فریاد و ناله و شیون بلند کردند.

امیرمؤمنان علیه السلام در آن جمع فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله با او در نهان سخن گفته و اسرار پنهانی که میان خدا و پیامبرش وجود داشته برای او بازگو کرده است. از این رو، نوری که در روی پیغمبر بود به روی علی بن ابی طالب علیه السلام منتقل شده است.

پیامبر خدا در بیماری و مرضی که منجر به وفاتش گردید امیرمؤمنان را وصیت کرد که خطبة البيان را بر مردم انشا کند که در آن علم گذشته و آینده و آنچه که واقع شده و می‌شود - تا روز رستاخیز - آمده است.

امیر مؤمنان هم بعد از رحلت پیامبر به پا خاست، در حالی که بر ظلم و ستم امت صبر پیشه کرده بود. چون عمر حضرتش به لب بام رسید و زمان آن بود که به وصیت پیامبر عمل نماید؛ حضرتش برای مردم خطبه‌ای ایراد فرمود که «خطبة البیان»^۱ش خوانند.

امیر مؤمنان در بصره و بر فراز منبر قرار گرفت و خطبه‌ای ایراد کرد که آخرین خطبه حضرتش بود. حضرت در آن خطبه ستایش خدا را بجا آورد و بر او ثنا گفت و یادی از پیامبر خدا نمود. آنگاه فرمود:

ای مردم! من و حبیبم بسان این دو انگشتیم، و اشاره فرمود به انگشت سبابه و وسطای خود. آنگاه فرمود: اگر آیه‌ای از کتاب خدا نبود، هر آینه خبر می‌دادم شما را به آنچه که در آسمانها و زمین است و آنچه که در دل زمین جای دارد که بر من چیزی از آن پنهان نباشد و کلمه‌ای از نظرم دور نمانده است. البته به من وحی^۱ نمی‌شود؛ بلکه آنچه که به من می‌رسد دانشی است که رسول خدا به من تعلیم فرموده است.

هر آینه پیامبر خدا با من به سر سخن گفت و هزار مسأله در میان نهاد که هر مسأله هزار باب دارد و بر هر بابی هزار فرع متفرع است. پرسید از من پیش از آن که مرا نیابید. پرسید از من از آنچه در زیر عرش است تا خبر دهم شما را. اگر نبود که گوینده‌ای از شما بگوید: که علی بن ابی طالب جادوگر است، - چنانچه در حق پسر عمم گفته شد - هر آینه خبر می‌دادم شما را به جایگاه رؤیایتان و

۱- البته مراد حضرت از عدم وحی، وحی شریعت است، که این بحث در کتب کلامی در جای خود مقرر است.

دفینه‌های پنهان در زیر زمین. هر آینه خبر می‌دادم شما را از اعماق زمین. و این است آن خطبه‌ای که «خطبة البیان»ش گویند.

به نام خداوند بخشاینده مهربان

سپاس خدایی را که آسمانها را به قلم صنعش - بی آنکه الگویی برای او باشد - بیافرید، و گسترده‌نیها را هموار کرد، و کوهها را در جای خود تثبیت نمود، و چشمه‌ساران از زمین جوشانید و جاری ساخت، و بادهای فرستاد، و افلاک را فراهم آورد و در مسیری مشخص به حرکت در آورد. سپاس از آن خدایی است که ماههای سال را ایجاد کرد، و ابرها را مسخر خویش گردانید، و منزلگاههای ماه - در آسمان - را تقسیم نمود، و سیاهی را بر شبهای تاریک فرو ریخت، و اجسام را پدید آورد، و ابرها را بیافرید، و از مننه را بیافکند. اوست سرمنشأ امور، و تضمین کننده روزی، و به هم آورنده استخوانهای پوسیده.

ستایش می‌کنم او را بر روزیها و فراوانیشان. شکر می‌کنم او را بر نعمتها و استمرارشان. شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست. اوست یکتای بی‌همتا. شهادتی که گوینده بدان را به اسلام می‌کشاند، و او را از عذاب روز رستاخیز ایمن می‌دارد.

شهادت می‌دهم که محمد بنده او و خاتم فرستادگانش است. اوست که دعوت حق را منتشر ساخت. خداوند او را به سوی امتی گسیل داشت که به بندگی بتها دلمشغول بودند. بر اثر پرستش بتها افراد قابل در وادی گمراهی در غلتیده بودند. پروازکنندگانشان با زبان عصیانگری هدایت گشته بودند و فریب

خورده به سبب زیور نادانی و گمراهی مرتکب اشتباه شد. رسول خدا پیام خود را رساند حال آنکه بر مفاد آن آگاه بود، و به سبب قرآن دعوت شیطان را محو و نابود نمود، و بینی نادانان عرب و بزرگانشان را به خاک مذلت مالید تا اینکه دعوتش به حق و حقیقت، صبح را برای امت به ارمغان آورد. بر این امت به سبب پیامبر و پیامش دعوت بزرگ راست آمد و ریشه‌هایش پاک و پاکیزه گشت.

ای مردم! مثل سیر کرد و عمل ثابت گردید. ترس نزدیک شد و اجل فرا رسید. با زمان رخت بر بستن از این دنیا فاصله چندانی ندارم و از عمرم جز اندک زمانی بیش باقی نمانده است. پس بپرسید پیش از آنکه مرا در میان خود نیابید.

ای مردم! منم آگاه کننده از اسرار کائنات. منم آشکارگر آیات کتاب خداوندی. منم کشتی نجات. منم سر ناپیدا. منم کسی که دارای دلایل روشن است. منم سر منشأ جوشش فرات. منم کسی که تورات را به زبان عربی ترجمه نمود. منم نزدیک کننده پراکنده‌ها. منم پدید آورنده معجزات و خوارق عادات. منم سخن گوینده با مردگان. منم گشاینده سختیها. منم حلال مشکلات. منم زایل کننده شبهات. منم شیر بیشه نبرد. منم از بین برنده سختیها. منم نشانه خداوند صاحب اختیار. منم حقیقت اسرار. منم در ظاهر علی‌ای که حیدر کرار است (یعنی در نبرد هیچگاه پشت به دشمن نمی‌کند و همیشه به پیش می‌تازد). منم وارث دانش خداوندی. منم درهم کوبنده کافران. منم پدر امامان پاکباز. منم ماه در برج سرطان. منم دنباله شب پانزدهم ماه. منم شیر شیره. منم سعد زهره. منم [سیاره] مشتری ستارگان. منم

[سیاره] زحل ستارگان پرنور. منم چشم دو ستاره شرطین. منم گردن سبطین (دو سده متوالی). منم حمل اکلین. منم عطار د فضیلت. منم قوس عراق. منم فرقد سماک. منم مزیح فرقان. منم شاهین ترازو. منم ذخیره مردان شاکر. منم تصحیح کننده زبور. منم تاویل برنده تاویل. منم مصحف انجیل. منم فصل الخطاب. منم ام الكتاب. منم ریسمان ابرار. منم صاحب بقره. منم سنگین کننده ترازوی اعمال. منم برگزیده آل عمران. منم بزرگ بزرگان. منم تمامی انعام. منم پنجمین از اصحاب کسا. منم روشنگر زنان. منم صاحب اعراف. منم کمر شکن گذشتگان. منم دایر مدار کرم. منم توبه شخص پشیمان. منم صاد و میم. منم سر ابراهیم خلیل. منم محکم کننده رعد. منم سعادت کوشش کننده. منم نشانه آشکار معبود. منم استنباط گر هود. منم بخشش خلیل. منم آیه بنی اسرائیل. منم مخاطبین اصحاب کهف. منم دوستدار صحف. منم راه استوار. منم روشنگر مریم. منم سوره کسی که قرآن تلاوت کند. منم تذکره آل طه. منم ولی پاک سرشتان. منم ظاهر شونده با انبیا. منم تکرار کننده فرقان. منم نعمت خداوند رحمان. منم محکم کننده سوره های طواسین. منم پیشروی آل یاسین. منم حاء سوره حوامیم. منم سیراب کننده زمر. منم نشانه ماه. منم نگاهبان کمینگاه. منم ترجمه صاد. منم صاحب کوه طور. منم حقیقت شادی. منم بلندای کوه قاف. منم کوبنده احقاف. منم ترتیب گر صافات. منم شرکت کننده در ذاریات. منم سوره واقعه. منم سوره های عادیات و قارعه. منم سوره قلم. منم چراغ تاریکیها. منم نزدیک کننده. منم تاویل گر قرآن. منم آشکار کننده بیان (قرآن). منم صاحب ادیان. منم سیرابگر تشنه لب. منم بند ایمان.

منم قسمت کننده بهشت. منم کیوان امکان. منم روشنگر
امتحان. منم نجات دهنده از آتش دوزخ. منم حجت خداوندی بر
جن و بشر. منم پدر امامان پاکباز. منم پدر مهدی که در آخرالزمان
قیام کند.

آنگاه مالک اشتر بر خواست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! چه
هنگامی قائم از فرزندان تو قیام می کند؟ حضرت فرمود: آن زمان
که باطل و ناچیز پیشرفت کند و حقایق سبک و خوار شود و برسد
آنچه که خواهد رسید. جور و فساد بر پشت مردم سنگینی کند.
کارها به یکدیگر نزدیک شود و آشکارا کردن خبرها ممنوع گردد و
بینی مالک به خاک مالیده شود. پای کوبنده در راه شر پای بفشرد
و سقوط کننده در وادی جهل و ضلالت در غلتد. قنوات خشک
شود و قبایل و عشایر از فرمان امام عادل بیرون روند و سختیها و
کینهها شدت گیرد. جمعیتها پراکنده گردد و نفوس کوتاه عمر
شوند. فتنه های بی شمار مردمان را سرگردان و متحیر کند و
اندیشه های ناصواب برانگیخته شود. مردمان درنده خوی گری
صفت و خارپشت طبیعت بر خروش و غوغاگرد هم آیند. امواج
فتنه و بلا و صدای مخالف و مخالفین به جنبش در آید. حاجیان از
انجام مراسم حج ناتوان گردند و شیفتگیها و آشفتگی و آزمندی
تشدید یابد. بدیها پی در پی و هلاکتها و عذایها نزدیک به یکدیگر
شوند. جنگجویان با هم گلاویز شده و آتش جنگ و اختلاف زبانه
کشد. در میان اعراب اختلاف افتد و بازجوییها سخت شود.
ترسندگان پای به عقب گذارند و وامها و اخواست شود. اشکها از
چشمها روان گردد و مردمان سست اندیشه فریب خورند.
شادمانیها از بین رود و شادی کنندهای نباشد. بانگ فریاد از هر

سو برآید و شورشیان سر به شورش بردارند و در هر شهر و منطقه‌ای به زد و خورد پردازند. رؤسا از مرئوسین خود به عجز و لابه افتند و نور آفتاب توانایی غلبه بر تاریکی را از کف بدهد. گوشها نشنوند و عفت و پاکدامنی از میان برود. دادخواهی و درستی مورد ملامت و اعتراض واقع گردد و شیطان بر امور چیره و مستولی شود. گناهان رو به فربهگی نهد و زنان حاکم گردند و حوادث گرانبار شود. ناهلان سموم اخلاقی را سم‌پاشی کنند و جست و خیزکنندگان هجوم آوردند. خواهشهای نفس تنوع یابد و بلایا بزرگ گردد و شکوه‌ها فراوان شود و اختلافات و مشاجرات دنباله‌دار شود. متجاسر متجاوز بسی پا از گلیم خود فراتر نهد. خشمگینان فراوان به خشم آیند و به جنگ و خونریزی اقدام کنند. سخت گیرندگان به تجاوز و تاخت و تاز سرگرم شوند و طاعنان در دین حاضر جواب گردند. شدت نبرد و معرکه‌ها بیابانها را غبارآلوده گرداند و بر اثر خشکسالی عاری از آب و گیاه نماید. بانگ و فریاد سلاطین و زمامداران گوش فلک را کر کند و سنگدل سخت‌کردار در تیراندازی غالب آید. ستم پیشگان خاک مذلت بر مردم فرو پاشند. زلزله زمین را فراگیرد و اقامه حدود و واجبات الهی معطل ماند. امانت ضایع گردد و خیانت و کژدستی نمایان شود. محافظه کار بسی ترسان باشد و خشم و کینه تیزی شدت یابد و مرگ سبب هراس بیش از اندازه مردمان شود. اشرار امور را در دست گیرند و اختیار بازنشسته شوند. پلیدی بر دارندگان و ثروتمندان مستولی شود و مردمان شقاوت پیشه به آرزوی خود رسند. دانشمندان و بزرگان قوم به کژاندیشی روی آورند و امور بر آنان مشتبه گردد. سستی و پابه گل ماندن در کارها امری رایج

باشد. در قرعه زدن حریص و بخیل غالب شود و رستگار و فیروزی یافته‌ای یافت نشود. راحتی و آسایش از مردم باز داشته شود. پرخوری رواج یابد. مهموم از سر ناشکیبایی و ترس مفرط و آزمندیش سر به گریبان فرو برد. مرد از ترسناکی گریزان شود و اوضاع تیره و تاریک گردد. افراد از پریشانی به ورطهٔ هلاکت افتند و روزگاری پیش آید که هرکس از وخامت اوضاع روی ترش کند و مردان شیرخوی سخت منکوب شوند. گوساله‌ای که تازه بُنیه گرفته به آهستگی بدود (کنایه است از کودک گوساله صفت که روی کار بیاید و در امور عامه دخالت کند، یا کسی که در میانه مردم تفرقه افکنی کند و شق عصای مسلمانان نماید و یا در آسمان برقی که به آهستگی سیر کند ظاهر گردد که راست و دراز باشد و به جانب راست و چپ میل نکند). از بالا به پایین افتد چیزی که بس شگفت باشد و روشن گرداند افیق را (که مراد گردنه افیق باشد که در کتاب «الملاحم و الفتن» ذکر شده است). دور کند دور کننده را و به جستجو در آورد جستجو کننده را و به کوشش وادارد کوشش کننده را و به مشقت و رنج و تعب اندازد به مشقت و رنج و تعب اندازنده را و خشمگین گرداند خشم گیرنده را. خون به رایگان و باطل ریخته شود و کینه جو از شهری به شهری به شتاب پیغام فرستد. آزمندی فزونی یابد و قبایل پراکنده شوند. شماتت‌کنندگان یکدیگر را شماتت کنند. کهنسالان به مشقت و رنج و تعب افتند و گرفتاران در هم شکنند. خشمگینان اندوهگین و پشیمان شوند و رنجبر به اندکی از مال (کمتر از آنچه که استحقاق دارد) برسد و به سختی و مشقت افتد.

سوگند به ستارهٔ حلقه‌دار، قرآن زر و زیور داده شود، و خوانها و

گسترده‌نیها سرخ گردد. آن زمان که به حالت تسدیس رسد شُرطان (که منزل اول از منازل ماه است) و به حالت تربیع رسد زَبْرَقان (یعنی ماه) و به حالت تثلیث رسد حَمَل و در خانه سهم (یعنی در حال مقارنه باشد) واقع شود زحل و ناپدید شود هر چیزی که به چیز دیگری باز گردد. عبور از بیابانهای میان مکه و بصره ممنوع شود و فرمانها و حکمها و اندازه‌گیریها ثابت شود و نشانهای دهگانه ظاهر و کامل شود و زهره به حالت تسدیس رسد و سختی فراگیر شود (یا گروهی از مردمان پراکنده از اطراف و اکناف گرد هم آیند). گروه پهن بینیها از جانب مشرق ظاهر گردند که پست است استخوانهای بینیهایشان و به توهم افتند کوتاه بالایان درشت اندام بزرگ پیکر که مردمانی نیک و گرانمایه (ظاهرأ مراد حسنی و شعیب بن صالح باشند) بر آنها غالب شوند و معیوب کنند زنهای آزاد را و مالک شوند جزیره‌ها را. آنان سرمنشأ نیرنگها و فریبکاریها و بی‌وفاییها باشند. آنان خراسان را ویران کنند و ملازمین خانها را از خانه‌نشینی به کارشان بازگردانند و حصارها را ویران کرده آشکار کنند آنچه را که پنهان و حفظ شده است. آنگاه شاخساران قطع کنند و عراق را فتح نمایند و در مخالفت و دشمنی و زیان رساندن و خونی که ریخته می‌شود بر یکدیگر سبقت جویند. پس در این هنگام در انتظار خروج صاحب الزمان باشید.

آنگاه حضرتش بر بالاترین پله منبر نشسته و آهی کشیدند. آنگاه فرمودند: آه از سخن گفتن لبها و پژمرده شدن دهانها. راوی گوید: آنگاه حضرت به جانب چپ و راست خود نگاهی کرده متوجه جماعتی از بزرگان و موجهین اهل کوفه شدند. بزرگان قبایل در پیش روی حضرت در سکوتی کامل فرو رفته بودند در حالتی که

گوئیامرغ آسمان بالای سر ایشان نشسته است. حضرت آهی سرد از دل بر کشیدند و ناله‌ای اندوهگین سردادند و اندک زمانی کوتاه آرام گرفتند.

در این حال سوید پسر نوفل که از سران خوارج بود از روی تمسخر به پا خواست و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا تو در آن زمان که از آن یاد می‌کنی حاضر هستی؟ و آگاهی بدانچه که خبر می‌دهی؟! راوی می‌گوید: امام علیه السلام متوجه او گردید و بر قامتش نگاهی خشم آلوده افکند. سوید بن نوفل صیحه‌ای بلند به سبب بزرگی عذابی که بر او نازل شده بود زد و جابجا جان به جان آفرین تسلیم نمود. جسدش را از مسجد بیرون بردند در حالی که پاره پاره شده بود. حضرت پس آنگاه فرمود:

آیا به مانند منی را استهزا می‌کنند؟ یا بر همچون منی اعتراض می‌نمایند؟ آیا سزاوار است که همچو منی سخن گوید به چیزی که نمی‌داند و ادعا کند چیزی را که برای او سزاوار نیست؟ به ذات خدا سوگند، باطل کنندگان حجت خدا به هلاکت خواهند رسید، که اگر بخواهم باقی نمی‌گذارم بر روی زمین کافری که خدا را انکار کند و نه منافقی که پیامبر را پذیرا نمی‌گردد و نه کاذبی که کمر به تکذیب وصی بسته است. از حزن و اندوهی که مرا فرا گرفته شکایت به درگاه خدا می‌برم و می‌دانم از جانب خدا آنچه را که نمی‌دانید.

راوی می‌گوید: در این هنگام صعصعة بن صوحان و میثم و ابراهیم بن مالک اشتر و عمرو بن صالح به پا خواسته گفتند: ای امیر مؤمنان! برای ما آنچه که در آخر الزمان اتفاق می‌افتد را بیان کن؛ چرا که قلبهای ما را شاداب و زنده می‌گرداند و ایمانمان را از

جهت دوستی و کرامت دو چندان می نماید. - راوی گوید: - در این هنگام حضرت به پای خواسته و خطبه‌ای شیوا ایراد فرمودند که مردم را به بهشت و نعماتش تشویق و از دوزخ و آنچه در اوست بر حذر می داشت. حضرتش پس از آن فرمودند:

ای مردم! من از برادرم پیامبر خدا شنیدم که می فرمود: در امت من یکصد خصلت با هم گرد می آیند که در میان امم دیگر بی سابقه است. - راوی گوید: - در این هنگام دانشمندان و فضلاء قوم به پای خواسته و بر کف پاهای حضرتش بوسه زده گفتند: به پسر عمت رسول الله ﷺ تو را سوگند می دهیم تا برای ما آنچه که در گذر زمان می گذرد به کلامی که دانا و نادان آن را درک کند بیان نمایی. راوی گوید: پس نگاه حضرت خدای را سپاس گفت و یادی از پیامبر خدا نمود و فرمود: من شما را خیر دهنده‌ام به آنچه که در بعد من می گذرد و به آنچه که در آخر الزمان به وقوع می پیوندد تا خروج صاحب الزمان، که به پا دارنده امر ما و از ذریه فرزندانم حسین است. آنان گفتند: آن واقعه در چه هنگام است، ای امیر مؤمنان؟

حضرت فرمود: زمانی که مرگ در فقها شایع شود و امت محمد ﷺ نمازها را ضایع کنند، و پیروی از شهوات نمایند. امانتداری کم و خیانت فراوان گردد. زمانی که مسکرات بیاشامند و دشنام دادن به پدر و مادر شعارشان گردد. به سبب کینه و دشمنی با یکدیگر نمازی در مساجد به پای داشته نشود و از آن به عنوان مجلس خورد و خوراک استفاده شود. در انجام گناهان زیاده روی و در بجای آوردن کارهای خوب کم کاری صورت گیرد. آن زمان که برکت از سال و ماه و روز و هفته و ساعت برداشته شود.

هر سالی به مقدار یک ماه، و هر ماه به اندازه یک هفته، و هر هفته به مقدار یک روز، و هر روزی به قدر یک ساعت گردد. آب و هوا در فصل باریدن باران، آب و هوای تابستان باشد و باران نیارد. پسر کینه پدر و مادر را در دل گیرد. برای اهل آن دوران چهره‌های پاکیزه و باطنهای بدسگالی باشد. هر که آنها را مشاهده کند در شگفت شود و هر که با ایشان معامله کند به او ستم روا دارند. چهره‌هایشان بسان آدمیان و دل‌هایشان دل‌های شیاطین باشد. آنان از گیاه «صبر» تلختر و از مردار گندیده‌تر و از سگ نجس‌تر و از روباه حيله‌گرت‌ترند. از و طمعشان از «اشعب» (که در عرب ضرب المثل طمع است) بیشتر است و از حیوان مبتلا به بیماری گری چسبنده‌ترند. آنان را از منکری که انجام می‌دهند نتوان نهی نمود. چون با ایشان سخن بگویی تکذیبیت کنند و اگر ایشان را امین دانستی به تو خیانت کنند. اگر از ایشان روی گردانیدی عیب تو را گویند و اگر تو را مالی باشد به تو رشک برند. اگر در بذل مال بخل کنی کینه‌ات را به دل گیرند و اگر ایشان پند دهی تو را دشنام دهند. دروغ را بسیار شنوند و مال حرام بسیار بخورند. ربا را حلال دانند و خوردن مسکرات، و سخنان شرّ و فتنه‌انگیز، و افسانه‌های دروغ و حرام، و شادمانی و نشاط و آوازه خوانی به غنا و ساز و نواها جایز شمرند. فقیر در میان ایشان خوار و کوچک است و مؤمن ناتوان و پست. دانا در نزدشان بی‌قدر است و فاسق در نزدشان گرامی. ستمکار در نزدشان بزرگ شمرده شود و ناتوان در نزدشان ناچیز و صاحب قوت نزدشان مالک است. امر به معروف و نهی از منکر نکنند. ثروت در نزدشان دولت است و امانت را غنیمتی دانند که در تصرفش هیچگونه ردع و منعی نیست. زکات مال خود

را دفع کردن نوعی ضرر دانند. مردان کورکورانه از زنان خود فرمانبردارند و در مقابل پدر و مادر سر به نافرمانی بر دارند و در حقشان جفا روا دارند و همت خود را بر نابودی برادر خود گرد آورند.

در آن زمان، نوای اهل فجور بلند شود. مردم فساد و غنا و زنا را دوست بدارند و به حرام و ربا معامله کنند. علمایشان سرزنش کردند. در میان ایشان ریختن خون فراوان گردد و در قضاتشان قبول رشوه کنند.

در آن زمان، زن همسری از زنان برای خود انتخاب کند و خودش را برای همجنس خود بیآراید، آن چنان که عروس خود را برای شوهرش می آراید. دولت کودکان در هر جا آشکارا گردد. خواندن زنهای خواننده و رقاصه حلال شود و غناهای حرام و آشامیدن مسکرات و اکتفا کردن مردان به مردان و زنان به زنان روا باشد. زنان بر زینها سوار شوند و بر شوهر خود استیلا داشته و در هر امری سلطه خود را اعمال کند. مردم بر سه گونه حج بجای آورند: ثروتمندان برای گردش و استراحت، و میانه حالان برای تجارت، و فقرا برای گدایی. در آن دوران احکام الهی باطل و ناچیز و اسلام سبک شمرده شود و دولت شیرین آشکارا گردد. ستمگری روا باشد و ستم پیشگی در تمام شهرها معمول گردد. در چنین زمانی تاجر در تجارت خود دروغ گوید و زرگر در زرگری خود و - بالاخره - هر صاحب صنعتی در صنعت خود. پس کسبها اندک گردد و راههای معیشت تنگ شود. در مذاهب و روشها اختلاف روی دهد و فساد رو به تزاید نهد و رشد و هدایت کم گردد. در چنین زمانی دلها سیاه شود و پادشاهان ستمکار بر آنان

حکومت کرده میانشان داوری نمایند. سخنانشان از گیاه «صبر» تلختر است و دلهاشان از مردار گندیده تر. چون چنین زمانی پیش آید دانشمندان و دانایان می میرند و دلها فاسد می شوند. گناهان رو به فزونی می نهد و قرآنها به کناری گذارده می شود. مساجد تخریب، و آرزوها دور و دراز می شود و اعمال نیک تقلیل می یابد. حصارها و پایگاههایی برای جلوگیری از حوادث بزرگ در شهرها بنا کرده می شود. پس در چنین زمانی اگر کسی از آنان در شبانه روز نماز گذارد چیزی در نامه عملش ثبت نمی شود و نماز از او پذیرفته نخواهد شد؛ زیرا در آن حال که نماز می گذارد در این فکر است که چگونه در حق مردم ستم کند و چگونه با مسلمانان نیرنگ نماید. آنان ریاست را برای فخر فروشی و مباحات و وسعت دادن به دامنه ستمگریشان طلب می کنند. مساجدشان تنگ می گردد و کافر در حقشان حکم می کند. برخی بر برخی ستم روا می دارند و بعضی از آنها بعض دیگر را از سر کینه و دشمنی می کشند. آنان بر آشامیدن مسکرات فخر می کنند و در مساجد سازها و نواها به صدا در می آورند و کسی نیست که آنان را از این عمل باز دارد. بزرگانشان زنازادگان و مردمان پستند و سرپرست و سرکرده آنان نادانترینشان است.

در آن زمان افرادی صاحب مال و منال هستند که مالک آن نیستند. آنان افراد پست و پلیدی هستند از فرزندان پست و پلید. رؤسا ریاست را به کسی تفویض کنند که در خور چنین مقامی نیست. بدعتها آشکار شود و فتنه ها سر برآورد. سخنانی جز دشنام بر زبان جاری نگردد و کردارشان از سر توحش باشد و آنچه انجام دهند برآمده از خبث باطنشان. آنان در زمره ستمکارانی

هستند که در ستمگری از چیزی فرو گذار نکنند. بزرگانشان بخیلان و گدایانند. فقهایشان آنگونه که بخواهند فتوا دهند و قضاتشان به چیزی که نمی دانند حکم کنند. جمع کشیری از آنان شهادت به دروغ دهند. هر کس مکتبی دارد نزدشان بلند مرتبه است و هر که را دانستند که فقیر و بیچاره است نزدشان خوار و پست باشد. فقیر و محتاج نزد ایشان مهجور است و کینه او را به دل دارند و دارا و ثروتمند مورد محبتشان. آن که شایسته است حلق و گلویش گرفته و راهها بر او بسته است. هر کس که سخن چین و دروغگو است قدر بیند. اما خداوند این دسته از مردم را سرافکننده ساخته چشم دلشان را کور می گرداند. خوراک آنان گوشتهای مرغان فربه و تیهو است و پوشاکشان خز یمانی و ابریشم. ربا و اموال شبه ناک را حلال می دانند و شهادت دادن را به یکدیگر قرض می دهند و کارهای خود را از سر ربا و خودنمایی انجام می دهند. عمرهاشان کوتاه شود و سخنی جز گفتار سخن چین نزد آنها اعتبار نداشته باشد. حلال را حرام می کنند. کارهاشان زشت و ناپسند است و دلهاشان ناهمگون نسبت به هم. باطل را در میان خود آموزش می دهند و درس می گیرند. از کارهای زشتی که می کنند باز داشته نمی شوند. نیکانشان از بدانشان در هر اسند. در غیر ذکر خدای تعالی پشتیبان یکدیگرند. آنچه که در میانشان حرام شمرده شود وقتی ننهند. با یکدیگر نامهربان باشند و پشت به هم کنند. اگر شخص شایسته ای را ببینند در مقام رد و انکارش برآیند و اگر گناهکار یا سخن چین را ببینند او را استقبال کنند. کسی که به آنها بدی کند او را تعظیم کنند.

در آن زمان، فرزندان زنا فراوان گردد و پدران هر کار زشتی که

از فرزندان خود بینند خوشحال و مسرور گردند و آنها را از انجامش
برحذر ندارند. مرد از زن خود عمل زشت (یعنی زنا) را به رأی
العین بیند و او را نهی نکند. زنان از راه شرمگاه خود امرار معاش
کنند و در جاده بی عفتی گام بردارند تا آنجا که اگر از درازا و پهنا با
آنها هم آغوش شوند اهمیت ندهند. اگر درباره آنها سخن زشتی
گفته شود ترتیب اثر ندهند. پس آنانند آن بی غیرتانی که خدا نه
سخنی از آنها پذیرا می‌گردد، و نه کار درستی و نه عذر و پوزشی.
خوراک چنین اشخاصی حرام و ازدواجشان ازدواج گناه است که
کشتن آنان در شریعت اسلام امری روا و رسوا کردنشان در میان
خاص و عام جایز شمرده شود و در روز رستاخیز در آتش دوزخ
جاودانه خواهند شد. آنان آشکارا پدران و مادران خود را دشنام
دهند و بزرگان خود را خوار شمرند. مردمان پست و بی‌اصل و
فرومایه به سهولت نردبان ترقی را بالا روند و پریشان عقلی و
دیوانگی فزونی یابد.

در آن زمان برادری به نیت تقرب به خدای تعالی بسی اندک و
پولهای حلال در نهایت ناچیزی باشد. مردم به بدترین حالت خود
باز می‌گردند.

در آن زمان دولتها بر محور شیاطین می‌چرخند و پیشه‌اشان
ظلم و ستم کردن به ناتوانان و گدایان است و یوزپلنگ لباس
شکاری که شکمش را دریده است به تن می‌کند. ثروتمند به آنچه
که دارد بخل می‌ورزد و نادار آخرت خود را به دنیای خویش
می‌فروشد. پس وای بر فقیرا و آنچه به او وارد می‌شود در آن زمان
از زیان و ذلت و خواری در که اهل خود را ضعیف و بیچاره کند. زود
باشد که فقرا در طلب آنچه که برایشان حلال نیست برآیند که اگر

چنین شود زیانهایی بدایشان رو کند که توان مقابله با آن راندارند.
آگاه باشید که اول فتنه از هجری [از اهالی قصبه‌ای در
بحرین] و رقطنی [که شخصی است دارای مرض لک و پیسه]
شروع می‌شود و در آخر به سفیانی و شامی منتهی می‌گردد.

(آنگاه حضرت فرمود:) شما در هفت طبقه دسته‌بندی
می‌شوید: طبقه یکم کسانی که در فزونی تقوا و پرهیزکاری
سرآمدند که تا سال هفتادم از هجرت زندگی می‌کنند (بنابر نسخه
دیگر: کسانی که اهل سخت و دشوار زندگی کردن هستند که تا
سال هفتادم از هجرت وجود دارند).

طبقه دوم اهل بذل و بخشش و مهربانی هستند که تا سال
دویست و سی‌ام هجری یافت شوند.

طبقه سوم اهل پشت کردن به یکدیگر و بریدن از یکدیگر
هستند که تا سال پانصد و پنجم هجری یافت شوند.

طبقه چهارم اهل سگ صفتی و رشک بردن به یکدیگر
هستند که تا سال هفتصد هجری دوام یابند.

طبقه پنجم اهل باد به بینی افکندن و تکبر و بهتانند که تا
سال هشتصد و بیست هجری دوام یابند.

طبقه ششم اهل خونریزی و غلق و اضطراب و سگ صفتی با
دشمنان هستند که مردمان فاسق پیشه در این برهه ظهور و بروز
پیدا می‌کنند و تا سال نهصد و چهل هجری یافت می‌شوند.

طبقه هفتم مردمانی هستند مکرپیشه، نیرنگ‌باز،
ستیزه‌جو، فاسق، پشت به یکدیگر کن که از دیگران می‌برند و کینه
هم را به دل می‌گیرند. آنان اسباب بازیهای بزرگ را فراهم آورده و
مرتکب شهوات گردند و به خراب نمودن شهرها و خانه‌ها و انهدام

ساختمانها و قصرها همت گمارند. در این طبقه لعنت شده‌ای از بیابانی بدیمن پدیدار می‌گردد و در همین طبقه است که پرده حیا و شرمگاه به کنار می‌رود و وضعیت بدین منوال است تا اینکه قائم ما مهدی - که درود خداوند بر او باد - ظاهر گردد.

راوی گوید: در این هنگام بزرگان اهل کوفه و عرب به پا خواستند و گفتند: ای امیرمؤمنان! برای ما زمان وقوع این فتنه‌ها و امور بزرگی را که یاد فرمودی بیان فرما، که هر لحظه ممکن است قلبهای ما از شدت وحشت و اضطراب شکافته شود و روح از بدنمان مفارقت کند که اگر چنین شود بر جدایی ما از شما باید بسی تأسف خورد. امیدواریم که خداوند از ما بدی و مکروهی را متوجه شما ننماید.

پس علی علیه السلام فرمود: قضا در آنچه که شما در طلب آن هستید جاری شده است که هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد. راوی گوید: همه از کلام حضرت به گریه افتادند.

آنگاه حضرت فرمودند: آگاه باشید که فتنه‌ها بعد از آن امری به وقوع می‌پیوندد که خبر می‌دهم شما را از امر مکه و مدینه، از گرسنگی غبارآلوده و مرگ سرخ (یعنی خونریزی).

ای وای بر اهل بیت پیغمبر و شریفهای شما! از گرانی و گرسنگی و احتیاج و ترس که به آنها رخ نمایاند تا جایی که در بدترین حالی بسر برند.

آگاه باشید که از مساجد شما در آن زمان هیچ صدایی به گوش نرسد و هیچ دعایی در آن مستجاب نگردد. پس هیچ خیری در زندگی بعد از آن نیست.

در آن زمان پادشاهان کفار زمامدار امور شوند و بر شما

حکومت رانند و هر که نافرمانی آنها را کند او را بکشند و هر که فرمان برد دوستش بدارند.

آگاه باشید نخستین کسانی که زمام امر شما را در دست می‌گیرد و والی بر شما می‌گردد بنی‌امیه‌اند. پس مالک می‌شوند بعد از ایشان پادشاهان بنی‌عبّاس. چه بسیار که در میان ایشان به قتل رسیده و غارت زده شوند.

ای وای بر کوفه شما! این شهر و آنچه که بر آن وارد شود از سفیانی، در آن زمان که او از ناحیه هَجْر [که یکی از شهرهای بحرین است] بیاید! سفیانی از آن ناحیه با اسبهای قوی می‌تازد که بر آن اسبها مردانی همچون شیران دلاور و کرکسهای شکاری سوار هستند و سرکرده آنها شخصی است که اول نامش با حرف شین آغاز می‌شود. زمانی که بیرون آید جوانی که اشتر است [یعنی پلک چشم او برگشته است یا آنکه لقب او اشتر است و یا آنکه چهره او اَسْمَر (=گندم‌گون) است] و من دانای به نام او هستم. او بزرگان بصره را کشته و زنها را به اسارت می‌برد. من می‌بینم که چند جنگ در آنجا واقع می‌شود. و در غیر این سرزمین نبردهایی در میان تلها و پشته‌ها به وقوع پیوندد. پس شخصی گندم‌گون در آنجا کشته شود. در آن سرزمین بُت مورد پرستش قرار می‌گیرد. سیر این شخص از آنجا آغاز می‌گردد و بر نمی‌گردد مگر با زنهایی که اسیر کرده است. در آن هنگام صداها به فریاد بلند شود و ناگهان

۱- گروهی گفته‌اند که هَجْر شهری است که قصبه آن صفا نام دارد و فاصله آن تا یمامه به سیر شتر به مقدار ده روز راه است و میان آن و بصره پانزده روز راه است و مناسبت آن با سیر سفیانی به سمت کوفه اولی و اقرب از اول است.

برخی بر دیگران یورش برند.

ای وای بر کوفه شما! از فرود آمدنش به خانه‌هایتان. او حریم شما را مالک می‌شود و فرزندانان را سر می‌برد و حرمت زنانان را مورد هتک قرار می‌دهد. عمرش دراز و شرش بسیار است. مردانی که او در استخدام دارد جملگی از شیر دلانند. در آنجا نبرد بزرگی را تدارک می‌بیند.

آگاه باشید که در آن نبرد فتنه‌هایی است که در آن منافقان و از حق برگشتگان ستمگر ستم‌پیشه و آنان که در دین خدا و شهرهایش فسق و فجور پیشه ساخته‌اند و به باطل لباس بندگان خداوند را برتن می‌کنند به هلاکت افتند. گویا می‌بینم آنها را که می‌کشند گروهی را که از صداهای آنها مردم در هراس و از شرارت و بدیشان ترسانند. پس چه بسیار کشته شده‌های نیرومندی که هیبت آنها نگرنده را فراگیرد. پس به تحقیق بلای بزرگی به منصفه ظهور می‌نشیند که آخر را به اول ملحق می‌سازد.

آگاه باشید به درستی که سفیانی سه مرتبه داخل بصره می‌شود و اشخاص با عزت و نامدار را ذلیل و خوار می‌گرداند و زنان را به اسارت می‌برد.

ای وای بر شهری که در گذشته از شهرهای قوم لوط بوده است که بعدها - به امر خداوند - واژگون گردید^۱ و آنچه بر آن وارد شود از شمشیر آخته و کشته به خاک افتاده و زنهای هتک حرمت شده. پس آنگاه به جانب بغداد که اهالی ستمکاری دارد روانه می‌شود. اما به خواست خدا روابط او و اهالی بغداد تیره می‌شود و

۱ - شاید مراد حضرت شهر بصره باشد. و الله أعلم

همین امر سبب می‌گردد که در میان ساکنان شدت و سختی رواج پیدا کند و طغیان و سرکشی رو به تزاید نهد. با وارد شدن سفیانی در نبرد با بغدادیان سلطان شهر مغلوب گردد.

ای وای بر دیلم که کوهستانی است از مازندران و گیلان در قسمت شمالی قزوین و اهل شاوان [که از توابع مرو خراسان باشد یا اهل قائم‌شهر مازندران] و مردمانی عجم که چیزی درک نکنند. آنها را سفید روی و سیاه دل و روشن‌کننده آتش جنگ می‌بینی که دل‌هایشان سخت و ضمائرشان سیاه است.

ای وای و ای وای بر آن شهری که داخل در آن شوند.

وای بر آن زمینی که در آن سکن‌گزینند. خیری از آنها دیده نشود و شرشان غالب باشد و قلیل همتشان بسی فزونتر از بزرگان‌شان باشد. گروههایی را تشکیل دهند و زد و خورد در میان‌شان به وفور به وقوع پیوندد. اگراد ساکن کوهستان به یاری آنها برخیزند و از سایر شهرها افرادی به گروهشان بپیوندند. گردهای همدان یا کردهای عراق و قبیله‌های همدان و حمزه و عدوان [که از قبایل عربند] به آنان ملحق شوند تا اینکه سرزمین عجم (یعنی ایران) از جانب خراسان به زیر سیطره آنان در آید. آنگاه از طریق سمرقند تا نزدیکی قزوین و کاشان را به زیر سلطه خود درآورند. پس در آنجا سادات از اهل بیت پیغمبرتان را می‌کشند و پس از آن به سرزمین شیراز فرود می‌آیند.

ای وای بر اهل کوهستانها و آنچه بر آنها وارد شود از عربها.

ای وای بر اهل هرمز و قلّهات و آنچه که به آن وارد شود از افتهای طرطری مذهبها [که خوارج باشند].

ای وای بر اهل عمان و آنچه که به آنها وارد شود از ذلت و

خواری. از جانب اعراب چند وقعه در آنجا رخ دهد که قطع اسباب
 از آنان گردد. پس در آنجا مردان کشته شوند و زنان به اسارت روند.
 وای بر اهل اوال [که جزیره‌ای است از جزایر بحرین که دریا بر
 آن محیط است] و اهل صابون [که دهی است نزدیک مصر] از
 شخص کافر ملعونی که سر می‌برد مردان را و زنده می‌گذارد
 زنانشان را. من سیزده واقعه‌ای را که در آنجا به وقوع می‌پیوندد را
 به خوبی می‌شناسم. نخستین واقعه در میان دو قلعه اتفاق
 می‌افتد. واقعه دوم در صلیب [که کوهی است در نزدیکی کاظمه
 که در بین بحرین و بصره واقع است و مسافت آن تا بصره دو منزل
 است]. سوم در جُنَینَه [که محلی است نزدیک وادی القری و
 تبوک]. سوم در ثوبا [که محلی است نزدیک نینوا و آن کوهی است
 که قوم یونس بر آن توبه کردند و عذاب از آنها برداشته شد و آن در
 حدود موصل واقع است]. چهارم در عرار [که موضعی است از دیار
 باهله نزدیک یمامه]. پنجم در اکوار. ششم در اوکرخارقان. هفتم
 در گلیا. هشتم در مثار [که از حصارهای یمن و نام یکی از مکانهای
 تهامه است]. نهم بین دو کوه. دهم نزدیک چاه حنین [که در سه
 منزلی مکه واقع است]. یازدهم در کشیب [که نام محلی است که
 تل ریگ در آنجا است]. دوازدهم در بالای کوه. سیزدهم در پای
 درختان سدر.

آگاه باشید، ای وای بر کنیس و زکیه [که قریه‌ای است میان
 بصره و واسط] و آنچه به آن وارد شود از ذلت و خواری، و از
 گرسنگی و گرانی.

وای بر اهل خراسان و آنچه به آن وارد شود از ذلتی که تاب
 تحمل آن نباشد.

وای برری و آنچه بر آن وارد شود از کشتن بزرگان و اسیر شدن
زنهار و سر بریدن بچه‌ها و نابود شدن مردان.

ای وای بر شهرهای دیار فرنگ و آنچه به آنها وارد شود از
کشتن و سربریدن و خراب شدن.

ای وای بر جزیره قیس [که جزیره کوچکی است در خلیج
فارس] از مرد ترسناکی که با همراهانش در آنجا فرود می‌آید و
تمامی ساکنان آن جزیره را قتل عام می‌کند. من پنج واقعه بزرگی
را که در آنجا به وقوع می‌پیوندد می‌شناسم. واقعه اول کنار ساحل
دریای آن است در نزدیکی بیابانی. واقعه دوم در مقابل کوشا.
واقعه سوم در جانب غربی همان جزیره. واقعه چهارم در میان
زولتین. واقعه پنجم در مقابل بیابان آن مکان.

ای وای بر اهل بحرین از جنگهای پی‌درپی که در آن واقع
شود. پس او جان بزرگان آن دیار را گرفته و کهترانشان را به اسارت
می‌برد. هفت جنگ در آنجا واقع شود: جنگ اول در جزیره‌ای
است که از طرف شمال از بحرین جدا می‌گردد و آن را سماهیج
گویند. جنگ دوم در قاطع واقع شود در میان نهر آبی که در
قسمت شمال غربیش قرار دارد. جنگ سوم در حد فاصل ابله و
مسجد واقع گردد. جنگ چهارم در حد فاصل بین کوهی بلند و
میان دو تل معروف به کوه حنوه در می‌گیرد. آنگاه او به جانب «کرخ
ميسان» که شهری است میان تل و جاده در میانه درختان سدر که
آن را سُدیرات [یابُدیرات] گویند که در نزدیکی رودخانه ماجی
است، روان می‌شود. پس از آن در دو وادی از وادیهای قبیله در
همان قبیله که آن را حورتین گویند وارد می‌شود و این هفتمین
بلای بزرگ است. علامت این بلیه آن است که در آنجا مردی از

بزرگان عرب در خانه خودش که در نزدیکی ساحل دریا است کشته می‌شود. آنگاه سر این شخص به فرمان حاکم آن دیار از تن جدا می‌گردد که این واقعه سبب شورش اعراب ساکن آن مکان می‌گردد. در نتیجه این شورش مردان انبوهی به قتل می‌رسند و اموال فراوانی به یغما می‌رود. پس از آن عجم بر عرب می‌شورد و آنها را تا سرزمینهای خطّ تعقیب می‌کند.

ای وای بر اهل خطّ از وقایع مختلفی که از پی یکدیگر در آن واقع می‌شود. نخستین واقعه در بطحا است. دومین واقعه در دبیره [که آن قریه‌ای است در بحرین از بنی عامر بن حارث بن عبد قیس] است. سومین واقعه در صفصف [که زمین نرمی است از شهر افکان] است. چهارمین واقعه بر ساحل دریا است. پنجمین واقعه در بازار شترگشها است. ششمین واقعه در کوچه‌ها و خیابانها است. هفتمین واقعه در میان جمعیت است. هشتمین واقعه در جزاره است. نهمین واقعه در تاروت است.

ای وای بر اهل هجر و آنچه بر آن وارد آید در جنب دیوار آن در ناحیه کرخ. واقعه بزرگی در قطر [که در میان عَمّان و عَقَیر است] به وقوع پیوندد که به بحرین نزدیک است و در زیر تل کوچکی معروف به «تلیل حسینی» می‌باشد. پس از آن، واقعه‌ای در فُرج واقع شود [که آن شهری است از اعمال فارس] و واقعه‌ای در اراک و قزوین واقع شود و واقعه‌ای در اُمّ خَنْوَر [که مراد بصره یا مصر باشد] واقع گردد.

ای وای بر نجد و آنچه که در آن واقع شود از قحطی و گرانی. من هر آینه می‌شناسم اتفاقات بزرگی را که در میان مسلمانان رخ می‌دهد.

ای وای بر بصره و آنچه که بر آن وارد شود از طاعون و فتنه‌های پی‌درپی. من وقایع بزرگی را که در واسط واقع شود می‌شناسم و بر اتفاقات مختلفی که میان رود فرات و مجنیه [که در میان سواد عراق و زمین یمن واقع است] آگاهم و اتفاقاتی را که در میان عویند [که قریه‌ای است در یمامه از بنی خدیج] واقع شود باخبرم. آگاه باشید، ای وای بر بغداد از زری از مردن و کشتار و ترسی که اهل عراق را فراگیرد زمانی که در میان ایشان شمشیر حکم کند. پس کشته شود آنچه را که خدا می‌خواهد. علامت آن واقعه آن است که پادشاه روم ضعیف می‌شود و عرب بر سرزمینهای آنها چیره می‌گردد و مردم برای ایجاد فتنه‌هایی بزرگ خود را بسان مورچگان مهیا می‌کنند. و در چنین زمانی است که عجم بر عرب یورش می‌برد.

ای وای بر فلسطین و آنچه بر آن وارد شود از فتنه‌هایی که طاقت تحمل آن نباشد.

ای وای بر اهل جهان و آنچه بر آنها وارد شود از فتنه‌ها که در هر زمان و در تمامی شهرها، از شرق و غرب و جنوب و شمال گسترده است. آگاه باشید که برخی از مردم بر برخی دیگر سوار شوند و نبردهایی طولانی را دامن زنند که منشأ تمامی آنها کرده خود آنها است که پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست. پس آن بزرگوار فرمود: بر خلع فردی از فرزندان عباس مسرور نشوید؛ چرا که او نخستین نشانه تغییر در امور است.

آگاه باشید که من می‌شناسم پادشاهانشان را از این زمان تا آن زمان.

راوی گوید: مردی که او را قعقاع می‌گفتند با گروهی از بزرگان

عرب به پا خواسته حضرت را مخاطب ساخته گفتند: ای امیرمؤمنان! برای ما اوصاف ایشان را بیان فرما. پس آن حضرت علیه السلام فرمود: نخستینشان مردی است متکبر [یا بلندبالا] و سالخورده [یا صاحب رأی و دانشمند، و یا مالدار، و یا سرکرده قوم و قبیله، و یا دارای اولاد فراوان]، تیز خاطر چالاک و توانا و سرکش و درگذرنده، اشاره کننده و نو دیده و فرومایه [و یا فریاد کننده]، بسیار لعن کننده و سخن چین و کافر، زناکار و گناه آلوده [یا به خود نازنده]. مردی که در میان حرمسرایان خود به قتل می رسد، و لشکری بزرگ را راهبری می کند، و در بیم دادن و عذاب کردن آزموده و در سختی مقاوم و در نیرو و قوت ضرب المثل و در میدان نبرد بس دلیر است. او مردی است که از شکم درندگان محشور شود (یعنی درندگان او را طعمه خود کنند). او مردی است که با اهل حرم خود به قتل رسد. او مردی است که به شهرهای روم متواری گردد. او مردی است که آتش فتنه ای تیره و تار شعله ور می سازد. او مردی است که در بازار از سر به رو در می افتد. او مردی است که دیگری را مورد اعتماد قرار داده در کارها بدو تکیه می کند. او مردی سال خورده که با دست و بازو بسته به سمت نینوا فرار می کند و چون باز می گردد مردی از بنی عباس را می کشد و سرزمین مصر را به تصرف خود در می آورد. او مردی است که محو کننده نام باشد. او مردی است که بسیار درنده خو و فتنه گر باشد. او مردی است که در کار استوار است. و سرانجام او مردی است که در چهره اش سیاهی و سفیدی و کبودی به هم آمیخته است.

اما دومین آنها مردی است سالخورده که در جلوی سر مویی ندارد و بس مضطرب و ناآرام است. بسی درنده خو، زبان آور، در

سخن گفتن بسی فصیح، ناکس، فرومایه و بی اصل و نسب است. مردی دروغگو، شایعه پراکن است که به سبب دروغ بستن بر خدا و کفر و شرک خارج از دین است. مردی عیاش، خوشگذران، علاقمند به خوانندگی و بُت پرست است. او به بیماری بَرص مبتلا است و دائم به فکر بناکردن قصور می باشد. او کارهایی را که دارد به خوبی مهار می کند و دائم به فکر آشوبگری و فتنه انگیزی است. مردی است که دائم مقر حکومت خود را از شهری به شهر دیگر منتقل می کند. او کافری است که بر مسلمانان حکم می راند. او مردی است که دید چشمش ضعیف است و عمری کوتاه دارد.

آگاه باشید که بعد از این وقایع مصیبت‌هایی جدید متوجه شما می گردد. می بینم که فتنه‌هایی بسان پاره‌های شب تار از هر سو بر شما روی می آورند.

پس آنگاه حضرت علیه السلام فرمود: ای مردم! در گفتار من شک و تردید مکنید؛ زیرا که من ادعایی نکرده‌ام و سخنی به دروغ نگفته‌ام. خبر نمی‌دهم شما را مگر به آنچه که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا آموخته است؛ چرا که حضرتش به من هزار مسأله که بر هر مسأله هزار باب علم متفرع است و از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می‌شود، آموخت. من این سخنان و اسرار را برای شما بازگفتم که چون در گرداب بلا گرفتار آمدید زمان وقوع فتنه‌ها را تشخیص دهید؛ چرا که صبر و تحمل شما اندک است. ای مردم! چه شگفت‌آور است فتنه‌هایی که شما در آن گرفتار می‌آید و پلیدی زمانتان و خیانت کردن سردمدارانتان و ستم کردن قضاتان و سگ صفتی بازرگانانتان و بخل و حرص پادشاهانتان و آشکار شدن اسرارشان و نزاری اجسامتان و دور و دراز شدن

آرزوهایتان و فزون شدن شکوائیه‌هایتان. در شگفتم از کمی شناختتان و خواری فقرایتان و تکبر و فخر فروشی ثروتمندان‌تان و قلت وفایتان. اِنَا لِلّٰه و اِنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ از اهل آن زمان که بر آنان مصایب و اندوه‌های بزرگی وارد شود که بزرگیش را درک نکنند. شیطان با جسمشان آمیخته گردد و در روحشان لانه کند و با خونشان عجین گردد. آنان را برای دروغ گفتن وسوسه کند تا اینکه فتنه‌ها بر شهرها مستولی گردد، آنگونه که مؤمن بینوای دوست دارنده ما به جان آمده بگوید که: من از ناتوانان هستم. بهترین مردم در آن زمان کسی است که ملازم نفس خود باشد و در سرای خود پنهان شود و از آمیزش با مردم اجتناب کند. آن کسی که به نزدیکی بیت المقدس سکن‌گزیند خواستار آثار پیغامبران باشد. ای مردم! ستمکار با ستم‌دیده برابر نیست. نادان و دانا در یک کفه ترازو نمی‌گنجند. حق و باطل هموزن نباشد. عادل و جائر همسان نباشند.

آگاه باشید که برای خدا راهها و شریعت‌هایی است شناخته شده. پیامبری از جانب او نیامده مگر اینکه آنان را مخالفینی بوده که سعی در خاموش کردن نورشان می‌نمودند. ای مردم! ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم.

آگاه باشید که اگر شما را فرا خواندند که ما را دشنام دهید، پس دشنام بدهید. و اگر خواندند شما را که به ما ناسزا گوئید، پس ناسزا گوئید. و اگر خواندند شما را که ما را لعنت کنید، پس بر ما لعن و نفرین فرستید. و اگر خواندند شما را به بیزاری از ما، پس از ما بیزاری نجوئید. گردنهای خود را برای شمشیر بکشید (یعنی کشته شوید)؛ اما از ما بیزاری نجوئید. یقین خود را همچنان نگاه

دارید؛ زیرا هر که قلباً از ما بیزار شود خدا و پیغمبر از او بیزاری
جویند.

آگاه باشید که دشنام و ناسزا و لعن به ما نمی‌رسد.

پس آنگاه فرمود: ای وای بر بینوایان این امت که شیعیان و
پیروان و دوستان مایند. ایشان در نزد مردم در زمره کافران و در
نزد خدا از نیکانند. آنان در نزد مردم از دروغگویانند و در نزد خدا
از راستگویان. آنان در نزد مردم در جرگه ستمکارانند و در نزد
خدا از ستمدیدگان. آنان در نزد مردم در گروه جورکنندگانند و در
نزد خدا از عدل و دادپیشگان. آنان در نزد مردم از زیانکارانند و در
نزد خدا از سودبرندگان. به خدا سوگند، آنان رستگارانند و
منافقان در زمره زیانکاران.

ای مردم! «جز این نیست که سزاروارتر به تصرف در کارهای
شما خدا و رسول او و کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان
آورده‌اند. آنها کسانی هستند که نماز را به پا می‌دارند زکات مال
خود را در حال رکوع می‌پردازند».

ای مردم! گویا می‌بینم طایفه‌ای از ایشان را که می‌گویند: علی
بن ابی طالب غیب می‌داند و اوست آن پروردگاری که مردگان را
زنده می‌کند و زندگان را می‌میراند. و اوست توانا بر انجام هر کاری.
قسم به پروردگار کعبه، آنان دروغ می‌گویند.

ای مردم! در شأن ما هر چه می‌خواهید بگویند (یعنی از
فضایل و مناقب و کمالات)؛ اما ما را آفریدگان و بندگان خدا بدانید.
آگاه باشید که به زودی شما با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنید و
از یکدیگر جدا می‌شوید.

آگاه باشید که نخستین زمان فتنه که باید در انتظارش باشید

سال صد و شصت و سوم از هجرت است. آنگاه در ادامه این سال فتنه‌ها یکی پس از دیگری بر شما یورش می‌آورند. - سالهای بعدی عبارتند از: - سالی که افراد با اهل خود بجنگند، و سالی که مادران جنین خود را سقط کنند، و سالی که مردم از قحطی و محنت رنجیده و ربوده و درمانده شوند، و سال فتنه خیزی که اهل زمین را به آشوبگری اندازد، و سالی که افراد اهل خود را از سر ستمگری دور و آواره کنند، و سالی که فرد اهل و خود را بی‌باکانه بفریبد، و سالی که نیست و نابود کننده‌ای ایمان را از قلوب اهلش ببرد، و سالی که از هر سو بر اهل زمین یورش برده شود، و سالی که بیماری بَرص به ارمغان آورده و در آن شخص ابرصی از جانب خراسان خروج کند، و سالی که در آن انواع سلاحهای جنگی بکار برده شود، و سالی که در آن پادشاه کوهستان بر پادشاه جزایر دریا خروج کند و بر آنان استیلا یابد؛ اما خدا اهل آن جزایر را تایید کند و آنان را بر سپاهان پادشاه کوهستان فایق آورد. در آن زمان اعراب خروج کنند و صاحب پرچم سیاه در بصره قیام کند؛ اما جوانانی سر به نافرمانی و شورش بردارند و او را تا شام تعقیب کنند و سرانجام او را به قتلش رسانند. و سالی که سوارانی عنان گسیخته بر شهر بصره بتازند، و سال نرم کننده‌ای که نرم کند روزیهای اهل خود را (یعنی در اثر نبودن خوار و بار به سختی افتند و نرم و کوبیده شوند)، و سالی فتنه‌خیز که ایجاد فتنه و بلوا در میان اهل عراق کند، و سال به احتیاج و آزمندی اندازنده‌ای که اهل آن از فرط احتیاج و آزمندی به جانب یمن روند، و سال ساکت و آرامی که در شام فتنه‌ها ساکت و آرام شود، و سال سرازیر شونده که فتنه‌ها در آن به جانب جزیره‌ای که معروف به اُوال - از جزایر

بحرین - است سرازیر گردد، و سال سخت شونده‌ای که فتنه‌ها در سرزمین خراسان شدت یابد، و سال ستمگری که جور و ستم سرزمین فارس را فراگیرد، و سال وزیدن تند باد که باد شدید خانه‌های سرزمین خطّ [مراد خط عمان یا خط قطیف و عقیق و قطر که نزدیک بحرین است می‌باشد] را ویران کند، و سال نبرد دنباله‌دار که در شام جنگ و نبرد ادامه یابد، و سال فرو فرستنده‌ای که فرود آید فتنه‌ها در سرزمین عراق، و سال اتصال یابنده که فتنه‌ها در سرزمین روم به یکدیگر گره بخورد [بنا بر نسخه‌ای سال پرواز کننده که فتنه‌ها در سرزمین روم به پرواز در آیند]، و سال به هیجان آورنده‌ای که کردها را از شهر زور [که جلگه‌ای است و کوهستانی در میان اربل و همدان] به هیجان آورد، و سال بیوه کننده زن‌ها که در عراق زن‌ها بیوه شوند، و سال شکننده‌ای که لشکریان اهل جزیره را درهم شکسته و خورد کنند، و سال نحرکننده‌ای که مردم در شام - بسان شتر - نحر شوند، و سال سخت شونده‌ای که فتنه در بصره شدت یابد، و سال کشنده‌ای که مردم بالای حبر در رأس العین - که شهری است بزرگ از شهرهای جزیره، در پانزده فرسخی نصیبین و پانزده فرسخی حزان و ده فرسخی دُنَیسِر [که هر سه از شهرهای جزیره‌اند] کشته شوند.

حضرت کلام خود را اینگونه ادامه دادند که: و سال رو آورنده‌ای که فتنه به سرزمین یمن و حجاز رو آورد، و سال فریاد کننده‌ای که اهل عراق فریاد کنند و ایمنی از آنان سلب گردد، و سال شنواننده‌ای که اهل ایمان را در حالی که خواب باشند صدایی بشنوند، و سال شناوری که کشتیهای جنگی برای از بین

بردن مردان جزیره در دریا غوطه‌ور شوند. کردها در آن سال
مردی از بنی عباس را در خوابگاهش به قتل می‌رسانند، و سال
اندوه‌آوری که مؤمنان از سر اندوه جان دهند، و سال فروگیرنده‌ای
که قحطی مردم را فروگیرد، و سال جاری و روان شونده‌ای که نفاق
در دل‌هایشان جاری و روان شود، و سال غرق شدن که در آن سال
اهل خط غرق شوند، و سال رباینده که مالهای مردم در اثر قحطی
ربوده شود در سرزمین خط و هجر و هر ناحیه‌ای که سائلی دور
بگردد و احدی چیزی به او ندهد و کسی او را رحم نکند، و سال غلّو
کننده‌ای که جمعی از شیعیان من غلّو کنند و مرا به پروردگاری
بگیرند. همانا من بیزارم از آنچه می‌گویند، و سالی درنگ کننده که
مردم درنگ کنند و دو منادی دو ندا کنند. یکی که جبریل باشد و
ندا کند که: آگاه باشید، ملک در آل علی بن ابی طالب است. و
دیگری شیطان است - خدا او را لعنت کند - که فریاد برآورد: آگاه
باشید، ملک در آل ابی سفیان است. در آن هنگام سفیانی خروج
کند و یکصد هزار مرد او را همراهی کنند. او در سرزمین عراق فرود
آید و میان جلولا [که دهی است در شش فرسخی بغداد] و
خائقین را سد کرده و مرد سخن آرای را که به سخن خود بسی
فخر و مباحات می‌کند به قتل رسانده و بسان قوچی سر از بدنش
جدا می‌کند. پس از آن شعیب بن صالح از میانه خانه‌های نبین و
نیزارها بیرون آید. او پیرمردی است یک چشم و سیه چرده.

شگفت آور است آنچه که بین دو ماه جمادی و رجب اتفاق
می‌افتد از آنچه که در جزایر ظاهر می‌گردد. در آن حال گمشده‌ای
از میان تل که پیروزی و غلبه از اوست ظاهر می‌گردد. آنگاه با او
مرد یک چشمی به نبرد برخیزد. سپس در رأس العین [که شهری

است از شهرهای جزیره، میانه حران و نصیبین [مردی زرد رنگ بر سر پلی ظاهر می‌گردد. او هفتاد هزار نفر شمشیردار را به قتل می‌رساند. آنگاه فتنه به عراق بازگشت می‌کند و در شهر زور پدیدار می‌گردد. آن فتنه بلایی بزرگ و تار است و بلیته‌ای است سخت و چسبنده که آنها را دمی رها نکند.

راوی گوید: پس گروهی به پا خواسته گفتند: ای امیر مؤمنان! برای ما بیان کن که از کجا این زرد پوست خروج می‌کند؟ و آنگاه اوصافش را برای ما بازگو. آن حضرت علیه السلام در پاسخ آنان فرمود که: هم اکنون او را برای شما توصیف می‌کنم: پشتی پهن دارد. دوساق پاهایش کوتاه است. زود به خشم می‌آید. دوازده (یا بیست و دو) جنگ می‌کند. پیرمردیست گرد صفت، خوب صورت، دراز عمر که پادشاه روم به آئین او در آید و زنهای خود را در اختیار او قرار دهد. مردیست که در ایمان به آنچه که دارد مستقیم و یقینش نیکو است. نشانه خروج او تجدید بنای شهر روم است بر سه قلعه (یا سه سرحد یا سه پایگاه). پس آن وادی را شیخ صاحب سراق خراب کند و او کسی است که بر قلعه‌ها (یا سرحدات یا پایگاهها) غالب آید. پس مالک رقاب مسلمانان شود (یعنی برگردن مسلمانان سوار شود) و مردانی از اهل بغداد بر لشکر او افزوده گردند و نبردی در بابل - که نزدیک حله است - درگیرد که در آن خلق بسیاری کشته شوند و بسیاری به زمین فرو روند. و فتنه‌ای در بغداد واقع شود و کسی فریاد برآورد که: به برادرهای خود در کنار فرات ملحق شوید. پس اهل بغداد مانند مورچگان از خانه‌های خود بیرون ریزند و در این بین پنجاه هزار نفر کشته شود و یا به جانب کوهها بگریزند و باقیمانده آنها به بغداد روند. آنگاه شخصی دیگر صدای

خود را به فریادی دیگر بلند کند. با فریاد او مردم بسان مورچگان از خانه‌های خود بیرون آیند. از ایشان هم بسیاری کشته شوند. خبر به سرزمین جزایر رسد. اهل جزایر گویند: به برادرهای خود پیوندید. از میان ایشان مردی زرد رنگ برخیزد و با گروهی چند به طرف سرزمین خطّ روانه گردد. اهل هجر و اهل نجد نیز به آنها ملحق شوند. پس داخل بصره شوند و مردم بصره به آنها پیوندند و از شهری به شهری دیگر وارد شوند، تا اینکه داخل در شهر حلب شوند. در آنجا نبرد شدیدی واقع شود. آنان به مدت یکصد روز در آنجا اتراق کنند. آنگاه مرد زرد رنگ داخل جزیره شود و در طلب تسخیر شام برآید. جنگ بزرگی در آنجا بر پا کند که بیست و پنج روز طول کشد و نفوس بسیاری از طرفین درگیر کشته شوند. لشکر عراق به سمت بلاد جبل - که محل سکونت کرده‌ها است - پیشروی کنند و مرد زرد رنگ با لشکریانش به شهر کوفه سرازیر شود. او در آنجا آنقدر توقف کند تا اینکه خبر از شام برسد که راه را بر حاجیان بریده‌اند. در این هنگام حاجیان از رفتن به جانب مکه منع کرده شوند. پس احدی از طرف شام و عراق به مکه نرود و فقط از راه مصر به حج روند. پس از آن راه رفتن به حج به کلی مسدود گردد. کسی از سمت روم فریاد کند که: آن مرد زرد رنگ کشته شد. او با هزار نفر که هر یک سرکرده یکصد هزار جنگجو است به جانب لشکری که در روم هستند بیرون آید. جملگی با سلاحهای آراسته و پیراسته در سرزمین ازجُون [که نام شهر است از اطراف جتان، نزدیک ام‌السوداء و مدینه‌الشوداء همان دمشق است] فرود آیند. و آن شهری است که سام بن نوح در آن فرود آمد. پس درگیری بر دروازه شهر رخ دهد. لشکر روم از آنجا کوچ نکند تا اینکه مردی بر

زیان ایشان خروج کند. از جایی که نمی‌دانند که لشکری با او همراه است گروه زیادی از رومیان به دست او و سپاهیانش کشته شوند. پس آنگاه فتنه به بغداد بازگردد. بعضی از ایشان را گروهی به قتل رسانند. سرانجام فتنه به آخر رسد و باقی نمی‌ماند مگر دو خلیفه که هر دو در یک روز کشته شوند. یکی از آنها در طرف غربی بغداد و دیگری در جانب شرقی. این خبر را اهل طبقه هفتم می‌شنوند. پس در آن هنگام خسوف گسترده‌ای رخ دهد و آفتاب به وضوح روشن می‌گردد و می‌بینند این آیات را و دست از معاصی و گناهانی که می‌کنند بر نمی‌دارند و اگر نهیشان کنند از کردار زشت خود دست برندارند.

در اینجا ابن یقطین و گروهی از موجهین اصحاب حضرتش به پا خواسته گفتند: ای امیر مؤمنان! شما برای ما خصوصیات سفیانی شامی را بازگفتی، حال می‌خواهیم که بیان کنی برای ما امر او را. حضرتش فرمود: خروج او در آخرین سالی است که قائم ما قیام کند.

آنان گفتند: آن را برای ما تشریح کن؛ زیرا که دل‌های ما ترسان است. باشد که از بیان شما بصیرتی برای ما حاصل گردد. حضرت فرمودند: نشانه خروج او اختلاف سه پرچم است: یکی پرچم عرب است که بلند شود. پس وای بر مصر و آنچه که وارد شود بر آن از ایشان، و پرچمی از بحرین از جزیره اوال بلند شود از سرزمین فارس، و پرچمی از شام بلند شود. آنگاه فتنه تا یک سال در میان ایشان ادامه یابد. آنگاه مردی از اولاد عباس خروج کند. اهل عراق گویند که: به نزد شما گروهی پای برهنه و بوالهوس روان گردید. اهل شام و فلسطین از خبر آمدن آنها مضطرب شوند و به رؤسای

شام و مصر رجوع کرده بگویند که شاهزاده را بطلبند. آنگاه در جستجوی او برآمده او را در غوطه دمشق بیابند، در مکانی که خَرَشْتا [و آن موضعی است در راه حِمص که تا دمشق بیش از یک فرسخ فاصله دارد] نامند. او چون به نزد آنان آید با آنها خلوت کند؛ اما از آن مجلس دائیهای خود را که از قبیله بنی کلاب و بنی دهانه هستند بیرون می‌کند. از برای او در وادی یابس عَدَّة معدودی است. واردین او را می‌گویند: ای آن شخصی که سزاوار و شایستگی این کار را داری! روا نیست بر تو که اسلام را ضایع کنی (یعنی ساکت بنشیننی و قیام نکنی تا اسلام از بین رود). آیا نمی‌بینی که چه احوال و فتنه‌هایی در مردم ظاهر شده است؟ پس از خدا بپرهیز و برای یاری کردن دینت خروج کن. او می‌گوید: من رفیق و صاحب اختیار شما نیستم. به او گویند: آیا از قریش نیستی و از اهل بیت پادشاه قیام‌کننده نمی‌باشی؟ آیا غیرت و تعصب در مورد اهل بیت پیغمبرت به خرج نمی‌دهی؟ تو می‌بینی آنچه را از ذلت و خواری که در این مدت دراز به آنان وارد شده است؛ زیرا که هرگاه قیام کنی برای رغبت در جمع آوری مال و خوشگذرانی نیست، بلکه در این حال حامی دین خود می‌باشی. پس پیوسته یکی بعد از دیگری در نزد او رفت و آمد می‌کنند و او در آن هنگام در پاسخ ایشان می‌گوید: بروید نزد آن خلفایی که در این مدت با ایشان بودید. پس از آن ایشان را اجابت می‌کند و در روز جمعه‌ای به اتفاق آنان بیرون آید. آنگاه بر فراز منبری در دمشق قرار گیرد و این نخستین باری است که بر منبر می‌رود. او در آن روز دو خطبه می‌خواند و آنها را به جهاد ترغیب می‌کند و از ایشان بر عدم سرپیچی از دستوراتش - خواه بدان خشنود باشند و خواه از آن

روی گردان - بیعت می‌گیرد. سپس شهر را به جانب غوطه ترک کند. در خارج غوطه توقف کند تا اینکه مردانی ملعون و سخن‌چین و کافر بالغ بر پنجاه هزار نفر به او ملحق شوند. آنگاه او دایه‌هایش را برای فراخوان جنگجو به سوی قبیله بنی‌کلاب می‌فرستد. پس از آن قبیله بسان سیل مردانی به جانب او روان گردند. آنگاه با پادشاهی از فرزندان عباس به نبرد برخیزد. در این هنگام است که سفیانی با گروهی از شامیان خروج کند. اهل سه پرچم با یکدیگر اختلاف کنند: پرچم ترک و عجم که رنگش سیاه است و پرچم عرب بیابانگرد که از پیروان ابن‌عباسند و رنگ پرچمشان زرد است و پرچم سفیانی. آنگاه در بطن الازرق نبردی سخت درگیرد که از آنان شصت هزار نفر کشته شود. پس از آن سفیانی بر ایشان غالب آید و گروه انبوهی از آنان را بکشد و بر مراکز حساس دست اندازد و بنای خود را در میان ایشان به عدل و داد گذارد تا اندازه‌ای که در حق او گفته شود: به خدا سوگند، سخنانی که درباره او می‌گفتند - که ظالم و ستمکار است - دروغ است. هر آینه ایشان از دروغ‌گویانند و نمی‌دانند که او با امت پیامبر چه خواهد کرد؟ و اگر می‌دانستند این سخن را نمی‌گفتند. او پیوسته به عدالت در میان ایشان رفتار می‌کند تا اینکه به حرکت در آید. نخستین مرحله سیرش به جانب حمص است. به درستی که اهل حمص در بدترین حالتند. پس از فرات از باب بیعة مصر عبور می‌کند. خدا رحم و شفقت را از دل او برمی‌گند. آنگاه به موضعی که آن را قریه سبا گویند رهسپار می‌گردد. در آنجا نبردی بزرگ واقع می‌شود. پس شهری باقی نمی‌ماند مگر آنکه خبر او به ساکنینش برسد و ترس و جزع از این خبر آنها را فروگیرد. پس

پیوسته به شهری بعد از شهر دیگری داخل می‌شود و با آنها به نبرد برمی‌خیزد. نخستین نبرد او در حمص است و بعد از آن در رقه و پس از آن در قریه سبا که این نبرد از نبرد در حمص بس بزرگتر است. آنگاه به دمشق بر می‌گردد و مردمان به او نزدیکشوند. لشکری تجهیز می‌کند و به مدینه می‌فرستد و لشکری به سمت مشرق (یعنی عراق) می‌فرستد. در بغداد هفتاد هزار نفر را می‌کشد و سیصد زن حامل را شکم پاره می‌کند. لشکر او در کوفه شما قیام کند. چه بسیار مرد و زن که به گریه در آیند. پس در آنجا خلق بسیاری را می‌کشد.

و اما لشکری که به مدینه فرستاده چون به زمین «بیدا» رسند جبریل فریاد بلند برکشد که احدی از آنان در صحنه گیتی باقی نماند؛ مگر آنکه به زمین فرو رود. دو مرد در عقب لشکر باقی ماندند که یکی از آنها بشارت دهنده باشد و دیگری بیم دهنده. این دو نفر می‌بینند آنچه را که بر آنها وارد می‌شود. پس نمی‌بینند از آنها مگر سرهای ایشان را که از زمین بدر آمده است. آنان آنچه را که می‌بینند می‌گویند. پس جبرئیل بر آن دو نفر صیحه‌ای زند که صورتهای آنها به عقب برگردد. خدا رویهای آنها را به عقب برگرداند. پس یک نفر از آنها به مدینه می‌رود و آن بشارت دهنده است. او بشارت می‌دهد که خدا آنان را از شر آن لشکر به سلامت می‌دارد و دیگری آنان را از آن لشکر بیم دهد. پس آنگاه او به سوی سفیانی باز می‌گردد و خبر می‌دهد او را به آنچه که به لشکر او وارد شده است.

آنگاه حضرتش فرمود: خبر صحیح نزد جهینه است که قبیله‌ای هستند از عرب؛ زیرا که این دو نفر که بشیر و نذیر هستند

از جهینه‌اند. پس گروهی از اولاد پیغمبر ﷺ که از شریفها هستند به شهر روم فرار می‌کنند. سفیانی به پادشاه روم گوید: بندگان مرا به من بازگردان. پادشاه روم آنان را برمی‌گرداند. بالای پله‌های شرقی مسجد جامع دمشق آنها را گردن می‌زند و کسی او را از این کار نهی نمی‌کند.

آگاه باشید که نشانه آن (یعنی خروج سفیانی) تجدید بنا شدن پایگاههایی است در شهرها.

گروهی گفتند: ای امیر مؤمنان برای ما آن پایگاهها را ذکر کن. حضرتش فرمود: تجدید بنا می‌شود پایگاهی در شام، و پایگاهی در عجوز و حران، و پایگاهی در واسط [که شهری است در میان کوفه و بصره] و بنامی شود پایگاهی در بیضاء، و پایگاهی در کوفه، و پایگاهی در شوشتر، و پایگاهی در ارمنیه، و پایگاهی در موصل، و پایگاهی در همدان، و پایگاهی در دقه [که شهری است در کنار فرات] و پایگاهی در دیار یونس، و پایگاهی در حمص، و پایگاهی در مَطَرِیْه [که از قریه‌های مصر است] و پایگاهی در رقطاع [که از نواحی خطّ یا بحرین است] و پایگاهی در رحبه [که بیابانی است نزدیک صنعای یمن، یا ناحیه‌ای است میان مدینه و شام یا قریه‌ای است در عراق]، و پایگاهی در دیر هند، و پایگاهی در قلعه. ای مردم! آگاه باشید که چون سفیانی ظاهر شود برای او وقایع و جنگهای بزرگی خواهد بود: اول وقعه و جنگ او به شهر حمص واقع خواهد شد، پس از آن به حلب، پس از آن به رقه، پس از آن به قریه سبا، پس از آن به رأس العین، پس از آن به نصیبین، پس از آن به موصل - که وقعه موصل وقعه بزرگی خواهد بود. پس از آن در موصل مردانی از بغداد و از دیار یونس تا لجمه گرد هم آیند و نبرد

سختی واقع شود که هفتاد هزار نفر در آن کشته شوند. جنگ تا موصل جریان پیدا می‌کند و در آنجا قتال سختی رو خواهد داد. آنگاه سفیانی در آنجا فرود می‌آید و شصت هزار نفر از ایشان را می‌کشد. به درستی که در آنجا است گنجهای قارونی و از برای آنجا است ترسهای بزرگی بعد از فرو رفتن به زمین و سنگباریدن و مسخ شدن که زودتر از جاهای دیگر رخ می‌دهد بسان فرو رفتن میخ آهن به زمینی سست.

حضرت در ادامه سخنان خود فرمودند: سفیانی هر کسی را که نامش محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه و جعفر و موسی و زینب و خدیجه و رقیه است از روی بغض و کینه‌ای که به آل محمد دارد به قتل می‌رساند. آنگاه به تمامی شهرها رسولانی می‌فرستد تا جمع کنند برای او بچه‌ها را. آنگاه روغن زیتون را برای سر به نیست کردن می‌جوشاند. بچه‌ها به او می‌گویند: اگر پدران ما نافرمانی تو را کردند، ما چه گناهی کرده‌ایم؟! اما او به این سخنان وقعی ننهاده هر که را که هم نام کسانی است که ذکر کرده‌ام در دیگ روغن زیتون انداخته و می‌جوشاند. آنگاه به جانب کوفه رهسپار می‌گردد. شهر را دور زده در کوچهایش بسان فریره چرخیده و با مردان همان معامله را می‌کند که با اطفال کرده بود. او بر دروازه کوفه هر که را نامش حسن و حسین بر دار می‌کشد. در این هنگام خونهای ریخته شده مردم کوفه به جوشش می‌آید، همچنان که خون یحیی بن زکریا به جوشش آمد. او چون این امر را می‌بیند یقین به هلاکت خود پیدا می‌کند. از این رو، از ترس به کوفه پشت کرده آن را به جانب شام ترک می‌کند. او در راه تا آن هنگام که داخل شام شود کسی را که با او مخالفت کند نمی‌بیند.

چون داخل شهر خود شود به شرب خمر و انواع معصیتها
دلمشغول می‌گردد و یاران خود را به ارتکاب چنین گناهانی وادار
می‌کند. پس از چندی، دیگر بار سفیانی در حالتی که خربه‌ای در
دست دارد خروج می‌کند و زنی را به بعضی از یاران خود می‌دهد تا
در راه با او فجور کنند. او به یکی از یارانش می‌گوید: در وسط راه (یا
کوچه) با او فجور کن. آن شخص مرتکب چنین عمل قبیحی
می‌شود و زن را باردار می‌کند. آنگاه او شکم آن زن را پاره می‌کند و
بچه‌ای را که زن در شکم دارد سقط می‌کند و کسی قدرت بر نهدی او
از چنین کرده ناپسندی ندارد.

آنگاه حضرت چنین ادامه دادند: از چنین عملی فرشتگان در
آسمانها پریشان احوال می‌گردند. از این رو، خداوند فرمان خروج
قائم از ذریه من که صاحب زمان است را صادر می‌کند. خبر خروج
او در همه جا شایع می‌شود. در این هنگام جبرئیل در بالای صخره
بیت المقدس فرود می‌آید و اهل جهان را ندا می‌کند که حق بدر
آمد و باطل رفت، که باطل از بین رونده است.

پس از آن، حضرت آه سردی از دل کشیده و ناله‌ای حزن
آوری سرداده و این اشعار را انشا فرمودند:

- ۱- پسرکم! زمانی که طائفه ترک لشکر آرایی کرد منتظر ولایت
مهدی باش که قیام می‌کند و به عدالت داوری می‌نماید.
- ۲- پادشاهان روی زمین که از آل هاشمند ذلیل می‌شوند و بیعت
گرفته می‌شود از ایشان کسانی که لذت طلب و اهل هزل و
بیهوده‌گویی هستند.

- ۳- کودکی است از جمله کودکان که هیچ رأیی از خود ندارد و هیچ
جدیتی نکند و صاحب عقل و تدبیر نباشد.

۴- پس از آن قائم به حق و راستی که از شمایان است قیام می کند و بر نهج حق و حقیقت می آید و به حق عمل می کند.

۵- او که جانم به فدایش - همان رسول خدا است. ای پسرانم! او را خوار مسازید و بشتابید به سویش.

پس جبرئیل در صیحه خود می گوید: ای بندگان خدا! بشنوید آنچه را که می گویم. به درستی که اینست مهدی آل محمد علیهم السلام که از سرزمین مکه خروج کند، پس او را اجابت کنید. راوی گوید: در این هنگام افرادی بافضلیت و دانشمند به پاخواستند و گفتند: ای امیرمؤمنان! مهدی را برای ما توصیف کن؛ زیرا که دلهای ما مشتاق ذکر او است. پس آن حضرت فرمود: او رویی چون قرص قمر دارد. نورپیشانیش درخشندگی خاصی دارد و خالی بر گونه دارد. دانایی است که او را تعلیم نداده اند و به آنچه که اتفاق خواهد افتاد خبر می دهد پیش از آنکه تعلیم داده شود. ای مردم! آگاه باشید که حدود دین با نظر ما به پا داشته می شود و از ما بر انجام آن عهد و پیمان گرفته شده است.

آگاه باشید که مهدی کسی که حق ما را نشناسد قصاص کند. اوست که به حق شهادت می دهد و خلیفه خداوند بر مخلوقاتش است. همان جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله است. پسر حسن بن علی از اولاد فاطمه، و از ذریه فرزندان حسین است. ماییم ریشه دانایی و عمل. دوست داران ما از نیکانند و ولایت ما فصل الخطاب است. ماییم بهترین دربانان خدا.

آگاه باشید که مهدی نیکوترین مردم است از حیث آفرینش و خلق و خوی. چون قیام کند به گردش یارانش که به شماره اصحاب بدر و اصحاب طالوتند جمع شوند که سیصد و سیزده نفر باشند.

آنها جملگی شیرانی هستند که از کمینگاههای خود بیرون آیند مانند پاره‌های آهن. اگر ایشان اراده کنند که کوههای سخت را از جا بکنند هر آینه بر انجامش قادرند. آنان کسانی هستند که خدا را به یگانگی پرستش می‌کنند. در دل شب از ترس و خشیت خدا صدایی بسان زنان جوان مرده دارند. آنان شبها را به نماز گذاردن و روزها را به روزه داشتن سپری می‌کنند. در تربیت آنچنان همسان یکدیگرند گو اینکه از یک پدر و مادرند. دل‌هایشان در دوستی و پنددادن یکدیگر نزدیک به هم باشد.

آگاه باشید که من نام‌هایشان را می‌دانم و شهرهایی که در آن زندگی می‌کنند می‌دانم.

جماعتی از یاران حضرت به پا خواسته گفتند: ای امیر مؤمنان! تو را به خدا و پسر عمت رسول خدا ﷺ سوگند می‌دهیم که نام آنها را برای ما ذکر نمایی و شهرهایشان را نام ببری که دل‌های ما از سخنان تو آب گردید. حضرت در پاسخ آنان فرمودند: بشنوید تا بیان کنم برای شما نام‌های یاران قائم علیهم السلام را. به درستی که اول ایشان از اهل بصره است و آخر ایشان از ابدال است. آنهایی که از اهل بصره‌اند دو نفرند: یکی از آنها نامش علی است و دیگری محارب. دو نفر از کاشانند به نام‌های عبدالله و عبیدالله. سه نفر از مهجم‌اند [که در حدود یمن است] به نام‌های محمد و عمر و مالک. یک نفر از سبند است به نام عبدالرحمن. دو از هجرند به نام‌های موسی و عباس. یک نفر از کور [که از توابع بصره است] به نام ابراهیم. یک نفر از شیزر است به نام عبدالوهاب. سه نفر از سعداوه‌اند [که نام قریه‌ای است در سر زمین حجاز] به نام‌های احمد و یحیی و فلاح. سه نفر از زید هستند به نام‌های

محمد، حسن و فهد. دو نفر از قبیله حمیرند به نامهای مالک و ناصر. چهار نفر از شیرازند به نامهای عبداللّه، صالح، جعفر و ابراهیم. یک نفر از عقر [که نزدیک کربلا است] به نام احمد. دو نفر از منصوریه‌اند به نامهای عبدالرحمن و ملاعب. چهار نفر از سیرافند به نامهای خالد، مالک، حوقل و ابراهیم. دو نفر از خونج‌اند [که قریه‌ای است میان مراغه و زنجان] به نامهای محروز و نوح. یک نفر از ثقب است به نام هارون. دو نفر از سن‌اند به نامهای مقداد و هود. سه نفر از هونین هستند به نامهای عبدالسلام، فارس و گلیب. مردی از رهاط است به نام جعفر. شش نفر از عثمان‌اند به نامهای محمد، صالح، داود، هواشب، کوش و یونس. یک نفر از عماره است به نام مالک. دو نفر از جعاره‌اند به نامهای یحیی و احمد. یک نفر از کرمان است به نام عبداللّه. چهار نفر از صنعای یمن هستند به نامهای جبرئیل، حمزه، یحیی و سمیع. دو نفر از عدن به نامهای: عون و موسی. یک نفر از لَنجُویَه به نام کوثر. دو نفر از همدان به نامهای علی و صالح. سه نفر از طائف به نامهای علی، سبا و زکریّا. یک نفر از هجر به نام عبدالقدّوس. دو نفر از خطّ به نامهای علی و مبارک. پنج نفر از جزیره‌اوال به نامهای عامر، جعفر، نصیر، بکیر و لیث. یک نفر از گیش (جانب غربی بغداد) به نام محمد (یا فهد). یک نفر از جدّه به نام ابراهیم. چهار نفر از مکه به نامهای عمرو، ابراهیم، محمد و عبداللّه. ده نفر از مدینه به نامهای اهل بیت به نامهای علی، حمزه، جعفر، عباس، طاهر، حسن، حسین، قاسم، ابراهیم و محمد. چهار نفر از کوفه به نامهای محمد، غیاث، هود و عتاب. یک نفر از مرو به نام حدیفه. دو نفر از نیشابور به نامهای علی و مهاجر. دو نفر از سمرقند به نامهای

علی و مجاهد. سه نفر از کازرون به نامهای عمر، معمر و یونس. دو نفر از شوش به نامهای شیبان و عبدالوهاب. دو نفر از شوشتر به نامهای احمد و هلال. دو نفر از ضیق (از دهات یمامه است) به نامهای عالم و سهیل. یک نفر از طائف یمن به نام هلال. دو نفر از مرقیه [قلعه ای است در ساحل حمص] به نامهای بشر و شعیب. سه نفر از بَزْغَه [در نزدیکیهای طائف] به نامهای یوسف، داود و عبدالله. دو نفر از عسکر مکرم [شهری است از نواحی خوزستان] به نامهای طیب و میمون. یک نفر از واسط به نام عقیل. سه نفر از بغداد به نامهای عبدالمطلب، احمد و عبدالله. دو نفر از سامرا به نامهای مرانی و عامر. یک نفر از سَهْم [از قرای اندلس] به نام جعفر. سه نفر از سیلان به نامهای نوح، حسین و جعفر. یک نفر از کرخ بغداد به نام قاسم. دو نفر از نوبه به نامهای واصل و فاضل. هشت مرد از قزوین به نامهای هارون، عبدالله، جعفر، صالح، عمرو، لیث، علی و محمد. یک نفر از بلخ به نام حسن. یک نفر از مراغه به نام صدقه. یک نفر از قم به نام یعقوب. و بیست و چهار نفر از طالقان. ایشان کسانی هستند که رسول خدا ﷺ از آنان یاد کرده و فرموده است: من در طالقان گنجی می بینم که نه از طلا است و نه از نقره، و آن این جماعتند که خدا آنان را ذخیره کرده است. نامهایشان عبارت است از: صالح، جعفر، یحیی، هود، فالح، داود، جمیل، فضیل، عیسی، جابر، خالد، علوان، عبدالله، ایوب، ملاعب، عمر، عبدالعزیز، لقمان، سعد، قبضه، مهاجر، عبدون، عبدالرحمن و علی. دو نفر از سِجَار [و آن دهی است از دهات نور، بیست فرسخی بخارا] به نامهای ابان و علی. دو نفر از سرخس به نامهای ناجیه و حفص. یک نفر از انبار به نام علوان. یک نفر از

قادیسیه به نام حصین. یک نفر از دورق [از شهرهای خوزستان نزدیک رامهرمز] به نام عبدالغفور. شش نفر از حبشه به نامهای ابراهیم، عیسی، محمد، حمدان، احمد و سالم. دو نفر از موصل به نامهای هارون و فهد. یک نفر از بلقاء [جلگه‌ای است از جلگه‌های دمشق، میان شام و وادی القری] به نام صادق. دو نفر از نصیبین به نامهای احمد و علی. یک نفر از سینجار [شهری است مشهور از نواحی جزیره که تا موصل سه روز فاصله دارد] به نام محمد. دو نفر از خرشان [موضعی است در بیضا] به نامهای تکیه و مسنون. دو نفر از ارمنستان به نامهای احمد و حسین. یک نفر از اصفهان به نام یونس. یک نفر از ذهاب به نام حسین. یک نفر از ری به نام مجمع. یک نفر از دیار شعیب. یک نفر از هرات به نام نهروش. یک نفر از سلمان به نام هارون. یک نفر از تغلیس به نام محمد. یک نفر از کردستان به نام عون. یک نفر از جیش به نام کثیر. دو نفر از خلاط به نامهای محمد و جعفر. یک نفر از شوبک [قلعه‌ای است نزدیک کَرک از بلاد شام] به نام عمیر. دو نفر از بیضا به نامهای سعد و سعید. سه نفر از صیغه به نامهای زید، علی و موسی. یک نفر از قبیله اوس به نام محمد. یک نفر از انطاکیه به نام عبدالرحمن. دو نفر از حلب به نامهای صبیح و محمد. یک نفر از حمص به نام جعفر. دو نفر از دمشق به نامهای داود و عبدالرحمن. دو نفر از رمله به نامهای طلیق و موسی. سه نفر از بیت المقدس به نامهای بُشر، داود و عمران. پنج نفر از عسقلان به نامهای محمد، یوسف، عمر، فهد و هارون. یک نفر از عرب عیره به نام عمیر. دو نفر از عگا به نامهای مروان و سعد. یک نفر از عرفه به نام فرخ. یک نفر از طبریة به نام فلیح. یک نفر از بُلسْت [از دهات اسکندریه] به نام

عبدالوارث. چهار نفر از فسطاط [شهری نزدیک مصر است و در
 زمان خلافت عمر فتح شد] و آن از شهرهای فرعون - لعنة الله -
 است به نامهای احمد، عبدالله، یونس و طاهر. یک نفر از بایس [آن
 شهری است در شام، میانه حلب و رقه] به نام نصیر. چهار نفر از
 اسکندریه به نامهای حسن، محسن، شبیل و شیبان. پنج نفر از
 جبل اللکام [محلی است مشرف بر انطاکیه در لبنان] به نامهای
 عبدالله، عبیدالله، بحر، قادم [لوط خ ل] و طالوت. سه نفر از ساده
 [محلی است در یمامه] به نامهای صلیب، سعدان و شیبب. دو نفر
 از بلاد فرنگ به نامهای علی و احمد. دو نفر از یمامه به نامهای
 ظافر و جمیل. چهارده نفر از معاذه [محلی است نزدیک کوههای
 اذقیه از بنی قشیر] به نامهای سوید، احمد، محمد، حسن،
 یعقوب، حسین، عبدالله، عبدالقدیم، نعیم، علی، حیان، ظاهر،
 تغلب و کثیر. یک نفر از آومه [بر وزن آگوله شهرست از دیار
 هذیل] به نام معشر. ده نفر از آبادان به نامهای حمزه، شیبان،
 قاسم، جعفر، عمرو، عامر، عبدالمهیمن، عبدالوارث، محمد و
 احمد. چهارده نفر از یمن به نامهای جبیر، حویش، مالک، کعب،
 احمد، شیبان، عامر، عمار، فهد، عاصم، حجرش، کلثوم، جابر و
 محمد. دو نفر از بادیه نشینهای مصر به نامهای عجلان و دراج. سه
 مرد از بادیه نشینهای اعقیل به نامهای منته، ضابط و غربان. یک
 نفر از بادیه نشینهای اغیر به نام عمرو. یک نفر از بادیه نشینهای
 شیبان به نام نهراش. یک نفر از قبیله تمیم به نام ریان. یک نفر از
 بادیه نشینهای قسین [ناحیه ایست از نواحی کوفه] به نام جابر.
 یک نفر از بادیه نشینهای قبیله کلاب به نام مطر. سه نفر از موالیان
 اهل بیت به نامهای عبدالله، مخنف و براك. چهار نفر از موالیان

انبیا به نامهای صباح، صیاح، میمون و هود. دو نفر غلام به نامهای عبدالله و ناصح. دو نفر از حله به نامهای محمد و علی. سه نفر از کربلا به نامهای حسین و حسن. دو نفر از نجف به نامهای جعفر و محمد. شش نفر از ابدال که نام همه آنها عبدالله هستند. پس آنگاه حضرت علی علیه السلام فرمود: به درستی که ایشان گروهی هستند که در محل سر زدن خورشید (یعنی از جانب مشرق) و مغرب آن، و در زمینهای هموار و کوههاگرد هم می آیند. خدای تعالی ایشان را در کمتر از نصف شبی به دور هم گرد می آورد. آنگاه آنان به سوی مکه روان می شوند در حالی که کسی از اهل مکه آنان را نمی شناسند. آنان چنین می گویند: لشکریان سفیانی به ناگاه متوجه ما شده ما را به کام خود بردند. اما چون صبح روشن بدمد اهل مکه آنان را در حالی که طواف کنندگان و بر پای دارندگان و نماز گذارانند می بینند. از این رو، اهالی مکه منکر آنان می شوند. آنگاه آنان به نزد مهدی علیه السلام می روند، در حالی که حضرتش در زیر مناره ای پنهان شده است. آنان به حضرت عرضه می دارند: تویی مهدی؟! حضرت می فرماید: آری، ای یاوران من! آنگاه مهدی علیه السلام خویش را از آنان پنهان می کند تا بیازمایندشان که در فرمانبرداری چگونه اند. لذا حضرت به جانب مدینه در راه می شود. آنان را خبردار می سازند که مهدی علیه السلام به قبر جدش ملحق شد (یعنی به مدینه نزد قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفت). پس آنان در مدینه به حضرتش ملحق می شوند. چون آن حضرت احساس می کند که ایشان به مدینه آمده اند به مکه باز می گردد و این عمل سه بار انجام می دهد. پس از سه مرتبه حضرت خود را در میان صفا و مروه به ایشان می نمایاند و به ایشان می فرماید: تا

زمانی که با من بر سی خصلت - که دائم باید با این خصائل باشید و چیزی از آن را تغییر ندهید - بیعت نکنید بر کاری که بر انجامش پای می فشرم مطمئن نیستم. و در عوض، بر ذمه من است که هشت نکته را رعایت کنم. آنان می گویند: برای ما ذکر نما که می شنویم و فرمانبرداریم. پس حضرتش می گوید: بیعت می کنم با شما بر اینکه به من پشت نکنید. دزدی ننمایید. مرتکب زنا نگردید. کار حرامی از شما صادر نگردد. فحشا و منافی عفتی به جا نیاورید. احدی را مورد ضرب و شتم قرار مدهید مگر به حق. طلا و نقره و گندم و جو را ذخیره و انبار نکنید. مسجدی را ویران مسازید. به دروغ شهادت ندهید. به فرد مؤمن زشت نگویید. ربا مخورید. در سختیها صبر پیشه سازید. فرد یکتاپرست را لعن و نفرین نکنید. مسکر میاشامید. طلا زیور خود نسازید و ابریشم و دیبا نپوشید. آنکه از معرکه می گریزد را دنبال نکنید. از سر حرمت خونی نریزید. با مسلمان غدر نکنید. به کافر و منافق تمایل نشان مدهید. جامه های خز بر تن ننمایید. سجده بر خاک کنید و تکیه بدان نمایید. بی عفتی و کار زشت را ناروا بشمارید. فرمان به کارهای پسندیده کرده و منکرات را نهی کنید. چون این کارها را به انجام رسانید بر من است که رفیقی جز شما برنگزینم، و نپوشم مگر آنچه را که شما می پوشید، و نخورم مگر آنچه را که شما می خورید، و سوار نشوم مگر بر آنچه که شما سوار می شوید، و نباشم مگر آنجایی که شما می باشید، و نروم مگر آنجایی که شما می روید. به اندک مالی از دنیا خشنود شوم و زمین را از عدل و داد پر کنم، هر چند که از جور و ستم پر شده باشد. همچنین تنها و تنها بندگی خدا کنم و به شما وفادار بمانم آنچنان که که شما به من

وفادار مانید. آنان گویند: ما بر این امور خشنودیم و با تو بیعت می‌کنیم. آنگاه حضرت با تک تک آنان دست می‌دهد. در چنین زمانی است که حضرت در میان مردم ظاهر گردد. مردمان با ایمان برای او سر خضوع فرود آورند و شهرها به زیر فرمانش قرار گیرند. خضر پرورده عهد و پیمان دولت او شود و اهل همدان در سمت وزیری او قرار گیرند و خولانیان لشکریان او شوند و حمیریان یاران او گردند و مضریان طلایه‌داران لشکرش. خداوند جمعیت او را بسیار گرداند و پشت او را محکم کند. او با لشکریانش وارد عراق می‌شود و مردمان در عقب و پیش روی او روانه شوند. طلایه‌دار لشکر او مردی است عقیل نام و دنباله‌دار لشکرش مردی است حارث نام. آنگاه مردی از اولاد حسن با دوازده هزار سوار به او ملحق شده و گوید: ای پسر عم! من سزاوارترم از تو به این امر (یعنی امامت)؛ زیرا که من از فرزندان حسن می‌باشم و او بزرگتر از حسین است. حضرت مهدی می‌گوید: منم مهدی، او می‌گوید: آیا برای تو نشانه یا معجزه یا علامتی هست؟ حضرت مهدی با نظر و اشاره به مرغی که در هوا پرواز می‌کند کرده مرغ خود را در کف حضرت می‌افکند. آنگاه به قدرت خداوند متعال به سخن در می‌آید و به امامت حضرت گواهی می‌دهد. سپس حضرت چوب خشکی را در نقطه‌ای از زمین که در آن آبی نیست می‌کارد و آن چوب خشک سبز می‌گردد و برگ می‌دهد. آنگاه قطعه سنگ سختی را از زمین برداشته در دستان خود مانند موم نرم و خمیر می‌کند. حسنی با دیدن این معجزات می‌گوید: امر با تو است و ما فرمان از تو می‌بریم. آنگاه خود تسلیم فرمان آن حضرت می‌گردد و لشکریانش هم به پیروی از او تسلیم می‌شوند. طلایه‌دار لشکرش

مردی است که همنام با او است. آنگاه او به سیر پرداخته و خراسان را فتح می‌نماید. سپس از آن جا به جانب مدینه الرسول باز می‌گردد. مردم جملگی خبر او را می‌شنوند. اهل یمن و حجاز فرمان او می‌برند؛ اما قبیله ثقیف از سر نافرمانی سر به شورش برمی‌دارد. آنگاه او به جانب شام به قصد نبرد با سفیانی در راه می‌شود. صدایی در شام بلند می‌شود که: آگاه باشید این عربها عربهای حجازی هستند که به جانب شما در راهند. آنگاه سفیانی به اصحاب خود می‌گوید: در حق این جماعت چه می‌گویید؟ لشکریان و یارانش پاسخ دهند: ما یاران جنگ و تیرانداز و عده و آلات جنگی تو هستیم. سفیانی آنان را به جنگ تشجیع می‌کند. گروهی از اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای امیر مؤمنان نام سفیانی چیست؟ حضرت فرمود: نام او حرب است پسر عَنَبَسَه، پسر مَرَّة، پسر کَلیب، پسر ساهمه، پسر زید، پسر عثمان، پسر خالد. او از نسل یزید، پسر معاویه، پسر ابی سفیان است که در آسمان و زمین لعنت شده است. او بدترین خلق خدای تعالی و ملعونترینشان از حیث نسب و ستمگرترینشان است. او بیرون آید بالشکریان و سواران خود که بالغ بر دوست هزار جنگجو است. او در راه می‌شود تا به حیره [که یکی از شهرهای عراق است] می‌رسد. در این هنگام مهدی علیه السلام با سواران و مردان و لشکریان خود بر او پیشی می‌گیرد در حالتی که جبرئیل در طرف راستش و میکائیل در جانب چپش و فرشته نصر روبرویش قرار دارند. مردم گروه گروه از اقصی نقاط عالم بدو ملحق شوند. سرانجام حضرت و لشکریانش در حیره بالشکر سفیانی برخورد می‌کنند. او به سبب خشم خداوند خشمگین می‌گردد. سایر مخلوقات خدا به این

خشم و غضب خشمگین می‌شوند آن سان که مرفان از بالای سر بر لشکر سفیانی سنگ می‌افکنند و کوهها تخته سنگهای خود را بر آنان فرو می‌ریزند. میان سفیانی و مهدی علیه السلام نبرد سهمگینی در می‌گیرد تا اینکه جمله لشکریان سفیانی هلاک می‌شوند. در این هنگام شخص سفیانی با گروه اندکی از یارانش فرار می‌کند؛ اما مردی از یاران قائم که صیاح نام دارد خود را به اتفاق مردانی چند که پای در رکاب او دارند به سفیانی و یارانش رسانده او را به بند کشیده خدمت مهدی علیه السلام در حالی که حضرت نماز مغرب را خوانده و به نماز عشاء مشغول است، می‌آورند. آن حضرت نماز خود را سبک کرده (اعمال مستحبی را فرو گذارده) به پایان می‌رساند. سفیانی می‌گوید: ای پسر عموا مرا باقی گذار تا اینکه برای تو یار و همراه باشم. حضرت رو به اصحاب خود کرده می‌فرماید: رأی شما در این مورد بر چه می‌باشد؟ زیرا که من بر خود عهد کرده‌ام که کاری نکنم مگر به رضایت شما. آنان می‌گویند: به خدا سوگند، ما خشنود نمی‌شویم مگر اینکه او را بکشی؛ زیرا که او خونهایی را به زمین ریخته است که خداوند ریختن آن را حرام کرده است. مهدی علیه السلام گوید: درباره او آنچه می‌خواهید بکنید. آنگاه او را گرفته در کنار رود هجیر [که میانه بصره و کوفه است] زیر درختی در حالی که بر شاخهای آن درخت آویزش کرده‌اند بسان بریدن سر قوچ سر از تنش برمی‌گیرند. که خداوند به افکندن روح پلید او در نار نیران شتاب کند.

راوی گوید: خبر به بنی کلاب می‌رسد که حرب بن عنبسه کشته شد و قاتل او مردی از فرزندان علی بن ابی طالب است. بنی کلاب با مردی از اولاد پادشاه روم بر نبرد با مهدی و گرفتن

انتقام خون حرب بن عنبسة بیعت می کنند. آنگاه قبیله بنی ثقیف به جمع آنان افزوده می شود. پادشاه روم با هزار سرهنگ که در زیر فرمان هر سرهنگی هزار مرد جنگجو باشد بیرون آید و در شهری از شهرهای تحت سیطره قائم که آن را طرسوس [شهری است در سرحدات شام میان انطاکیه و حلب و شهرهای روم] نامند فرود آیند و اموال و چهارپایان و زنانشان را به یغما برند. مردانشان را از دم تیغ گذرانند و شهر را ویران می کنند. ای مردم! - می بینم زنها را که در ردیف مردان بر پشت اسبان سوارند و مرکوبشان در شعاع آفتاب و ماه نمایان است. باری، خبر آنان به قائم علیه السلام می رسد. حضرت به جانب پادشاه روم بالشکریان خود در راه می شود. چون به ده فرسنگی رقه می رسند میان لشکریان حضرت و سپاه دشمن نبردی در می گیرد. از شب تا به صبح نبرد ادامه پیدا می کند تا آنجا که آب رودخانه از خون کشتگان تغییر کند و اطراف آن از بدنهای مردگان عفونت شدیدی فراگیرد. در آخر، پادشاه روم در پی این شکست به جانب انطاکیه فرار می کند. مهدی علیه السلام او را تا قبه عباس [که نزدیک مصر است] زیر قطوار [که نام محلی است] دنبال می کند. به ناچار پادشاه روم به نزد مهدی علیه السلام پیک می فرستد که در قبال دریافت خراج دست به ترکیب او نزنند. حضرت به شرطی که او از روم خارج نگردد و اسیری را در نزد خود باقی نگذارد می پذیرند. پادشاه روم قبول می کند و گردن به فرمان حضرتش می نهد.

سپس مهدی علیه السلام به سوی طایفه بنی کلاب از طرف دریاچه روان می شود تا اینکه به دمشق می رسد. لشکری را به سوی طایفه بنی کلاب اعزام می دارد. آن لشکر پس از نبرد با بنی کلاب و کشتن

بسیاری از مردانشان زنان قبیله را کت بسته خدمت حضرت می آورند. آنان در حضور حضرت ایمان آورده بیعت می کنند. آنگاه مهدی علیه السلام بعد از کشتن سفیانی با کسانش از گروه مؤمنین در شهری از شهرهای روم فرود می آیند و ندای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» سر می دهند و دیوارهای شهر از این ندا فرو می ریزند (یعنی شهر تسلیم حضرت می شود). پس از آن به قسطنطنیه - محل استقرار پادشاه روم - روان می شوند. در آنجا سه گنج را از دل خاک بیرون می کشند: گنجی از جواهر و گنجی از طلا و گنجی از نقره. مهدی علیه السلام گنجها را در میان لشکریانش پیمانه پیمانه تقسیم می کند. آنگاه حضرت در راه می شود تا اینکه به شهرهای ارمنیه کبری می رسند. چون اهالی ارمنیه آن حضرت را مشاهده می کنند راهبی از راهبان خود را که دارای دانشی بسیار است به سوی حضرت گسیل می دارند تا ببینند که این جماعت چه می خواهند. راهب به نزد مهدی علیه السلام می رود و می گوید: آیا تو مهدی هستی؟ حضرت می فرماید: بلی، منم آن کسی که در انجیل شما از آن یاد شده که در آخر الزمان خروج می کند. راهب مسائل بسیاری را می پرسد که تمامی آنها را حضرت پاسخ می گوید. راهب با مشاهده پاسخهای حضرت به اسلام می گروید. اما اهالی ارمنیه از ورود حضرت به همراه لشکریانش ممانعت می کنند. اما لشکریان حضرت به جبر وارد شهر می شوند و پانصد نفر جنگجو از جنگجویان آن دیار را به قتل می رسانند. حضرت با مدد از نیروی رحمانی خود آن شهر را میان آسمان و زمین معلق می گرداند. پادشاه ارمنیه و کسانی که با او هستند در راه نبرد با مهدی علیه السلام و لشکریانش با شگفتی می بینند که شهرشان بالای سرشان معلق

است. لذا فرار را بر قرار ترجیح داده جملگی می‌گریزند. آنگاه شیری بزرگ بر سر راه آنها قرار گرفته، بر ایشان صیحه‌ای می‌زند آن گونه که هرچه از آلات و ادوات جنگ دارند به زمین انداخته فرار می‌کنند. لشکریان مهدی علیه السلام به دنبال آنان رفته اموالشان را ضبط کرده بین خود تقسیم کنند که به هر یک از آنان که بالغ بر هزاران نفر هستند صد هزار دینار طلا و صد کنیز و صد غلام برسد. آنگاه مهدی علیه السلام به جانب بیت المقدس در راه شود. در آنجا تابوت سکینه را با مهر سلیمان بن داود و الواحی که بر موسی نازل شده است را بیرون کشد. آنگاه روی به جانب زنگیان کند و دیارشان را فتح کند. شهر بزرگ آنها مشتمل بر هزار بازار است و در هر بازاری هزار دکان وجود دارد. پس از فراغت از فتح این شهر به شهری در آید که آن را قاطع گویند و آن کنار دریای سبز است که محیط بر دنیا است و درازای آن به مقدار هزار میل راه است. با سه بانگ تکبیر حصار شهر فرو ریزد و دیوارها شکاف بردارد. در آن روز یکصد هزار نفر از جنگجویان این شهر به دست لشکریان مهدی علیه السلام کشته شوند. مهدی علیه السلام به مدت هفت سال در این شهر اقامت می‌گزیند. غنیمتی که از مردم این شهر به چنگ لشکریان مهدی علیه السلام می‌افتد ده برابر آن چیزی است که در روم به چنگشان افتاد. مهدی علیه السلام در حالی که صد هزار موکب به زیر فرمان دارد و هر موکبی زیاده بر پنجاه هزار جنگجو در خود جای داده از آن شهر بیرون آمده کنار ساحل فلسطین میان عکا و حصار غزه و عسقلان جای می‌گیرد. در این هنگام خبر خروج دجال و خرابکاریهایش به او می‌رسد که آن ملعون یک چشم زراعتها و نسلها را نابود کرده است. دجال فردی یک چشم است که از شهری

که آن را یهودا [و آن قریه‌ای است از قریه‌های اصفهان و آن شهری است از شهرهای اکاسره] گویند خروج کند. از برای دجال یک چشم است که در پیشانی او بسان ستاره‌ای درخشنده است. او سوار بر درازگوشی است که هر گامش به اندازه مسافتی است که یک چشم عادی توان دیدن آن را دارد. درازی آن درازگوش هفتاد ذراع است. آن درازگوش بر روی آب آن چنان راه رود که بر زمین قدم بردارد. باری، دجال ندا کند که آن ندا تا جایی که خدا بخواهد به گوش رسد. او در این ندا می‌گوید: ای دوستانم! به سوی من بیایید که منم پروردگار بلند مرتبه شما. منم آنکه شما را آفرید و اندازه‌گیری نمود. منم آنکه راه بنماید و گیاهان را برویاند. در آن روز زنازادگان و بدترین مردمان که از فرزندان یهود و نصارا باشند او را پیروی کنند که تعدادشان قابل شمارش نباشد و کس را توان احصا نباشد، مگر خدای تعالی. او در حالی سیر می‌کند که کوهی از گوشت و کوهی از نان ترید شده - که هر چه از آن خورند کمبودی در آن پدیدار نگردد - را به همراه دارد. بدانیدا - خروج او در زمان قحطی شدید به وقوع پیوندد. لذا از آن به گرسنگانی که اقرار به پروردگاریش نمایند بخوراند.

پس آنگاه امام علیه السلام فرمود: آگاه باشید که او بسیار دروغگو و ملعون است. آگاه باشید و بدانید که پروردگارتان یک چشم نیست و طعامی نمی‌خورد و نوشیدنی‌ای نمی‌آشامد. او زنده‌ای است که نمی‌میرد. هر خیر و نیکی به دست او است و او بر هر چیزی توانا است.

راوی گوید: در این هنگام اشراف اهل کوفه به پا خواستند و گفتند: ای مولای ما! بعد از آن چه وقایعی رخ می‌دهد؟ حضرت

فرمود: پس مهدی علیه السلام به بیت المقدس باز می‌گردد و چند روزی با مردم نماز به جماعت می‌گذارد. چون روز جمعه شود و هنگام بر پای داشتن فریضة نماز در رسد عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان فرود آید که در جامه‌ای سرخ فام خود را پیچیده و گویا می‌بینم که روغن از سر او می‌چکد. او مردی است خوشرو و زیبا که شبیه‌ترین خلق است به پدر شما حضرت ابراهیم. باری، او به نزد مهدی می‌آید و با حضرتش مصافحه می‌کند و مژده یاری او را به سمع و نظرش می‌رساند. در آن هنگام مهدی به او گوید: ای روح خدا! پیش بایست و با مردم نماز گذار. عیسی گوید: ای پسر رسول خدا! امامت جماعت مخصوص تو است. آنگاه عیسی به اذان گفتن مشغول گردد و در پشت سر مهدی نماز به جماعت برگزار کند. آنگاه مهدی علیه السلام عیسی را بر نبرد با دجال یک چشم جانشین خود قرار دهد. عیسی در حالی که امارت لشکر مهدی را بر عهده دارد بر دجال خروج کند. دجال که زراعت و نسلهای انسانی را به نابودی کشانده بر بیشتر از اهل زمین صیحه زند و آنها را به خود دعوت کند. پس کسی که فرمانبردار او شود متنعم به نعم او گردد و کسی که از فرمان او سرپیچی کند نیست و نابودش بگرداند. دجال در تمامی رقعات کره خاک قدم نهد؛ مگر در مکه و مدینه و بیت المقدس. همچنین تمامی زنازادگان در مشرق و مغرب کره زمین او را پیروی کنند. آنگاه او به سرزمین حجاز رود. عیسی در گردنه هرشاه با او مقابل گردد. عیسی بر او نعره‌ای زند و بر پیکرش ضربتی وارد آورد. دجال از اثر آن ضربت بسان قلع و مس گداخته آب شود. لشکریان مهدی علیه السلام لشکریان دجال را به مدت چهل روز از طلوع آفتاب تا به غروب قتل عام کنند و زمین را از لوث

وجودشان پاک گردانند. پس از مهدی علیه السلام مالک الرقاب غرب و شرق عالم گردد و با دستان خویش از جابرقا تا جابرسا را فتح کند. و بدینسان امر او به فرجام خود رسد. مهدی علیه السلام در میان مردم به عدالت رفتار کند تا آنجا که گوسفند در کنار گری در یک مکان به چرا پردازند. کودکان با مار و عقرب به بازی پردازند و از این راه ضرری متوجهشان نباشد. بدی از میان رود و نیکی باقی ماند و مردم به کشت گندم و جو به پردازند، آنگونه که از دسترنج آنان از هر یک منی که می کارند صد من برداشت کنند؛ چنانچه خدای تعالی فرموده: «در هر خوشه‌ای صد دانه باشد و خدا برای هر که بخواهد دو چندان می کند». زنا و ربا و آشامیدن مسکرات و غنا برداشته شود و احدی مرتکب این اعمال ناشایست نگردد مگر آنکه مهدی علیه السلام او را بکشد. همچنین است حال تارک نماز. مردم بر عبادت و طاعت و خشوع و دینداری معتکف شوند. عمرها طولانی و دراز گردد و درختان در سال دو بار بارور شوند. احدی از دشمنان آل محمد علیهم السلام نماند؛ مگر اینکه هلاک و نابود گردد. در اینجا حضرت امیرمؤمنان علیه السلام این آیه از قرآن را تلاوت فرمودند که خداوند می فرماید: «خدا شرع و آئینی که برای شما مسلمانان قرار داد حقایق و احکامی است که نوح را هم به آن سفارش کرد و بر تو نیز همان را وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی هم آن را سفارش نمودیم که دین خدا را بر پای دارید و هرگز تفرقه و اختلاف در دین میافکنید. بدان که مشرکان را که به خدای یگانه و ترک بتان دعوت می کنی قبولش بسیار در نظرشان بزرگ می آید. باری، از انکار آنها در اندیشه مشو که خدا هر که را بخواهد به سوی خود برمی گزیند و هر که را به درگاه خدا به تضرع و دعا باز آید

هدایت می فرماید.

آنگاه حضرت فرمود: مهدی علیه السلام یاران خود را می پراکند. ایشان کسانی هستند که از آنها در ابتدای خروج آن حضرت عهد و پیمان گرفته شده است. او آنان را به تمامی شهرها می فرستد و آنان را فرمان به دادخواهی و عدالت و نیکویی کردن می کند. هر مردی از ایشان بر اقلیمی از زمین حکومت کند و آبادانی را در اقصا نقاط عالم بگسترانند و عدالت و نیکی را فراگیر کنند. مهدی تا چهل سال در حکومت خود باقی می ماند تا اینکه زمین را از لوث چرکیها و کثافات پاک کند.

راوی گوید: برخی از بزرگان به پا خواستند عرضه داشتند که: ای امیرمؤمنان! بعد از آن چه می شود؟ حضرت فرمود: بعد از آن مهدی دارفانی را وداع می گوید و وزیران او یکی پس از دیگری از دنیا رخت برمی بندند. دنیا رفته رفته به حالتی که از پیش بود برمی گردد و نادانیها و گمراهیها روزافزون شده و مردم به کفر باز می گردند. در آن هنگام خداوند شهرها را به ویرانی می کشاند. آب فرات بصره در بر خود فرو برد و بغداد بر اثر نبردها و فتنه ها به کلی ویران شود. واسط را آب فراگیرد و آذربایجان و اهل آن به طاعون هلاک شوند. اهالی موصل از گرسنگی و گرانی و ترس هلاک شوند و هرات را مصری به ویرانه ای بدل سازد. قریه از شدت وزش بادهای ویرانه ای بدل گردد. حلب را صاعقه خراب کند و انطاکیه از گرسنگی و گرانی و ترس متروک شود. بلاد صقالیه از حادثه ها خراب شود و بلاد خطّ از کشتن و غارتگری از آبادانی بیافتد. دمشق از شدت کشتار مخروبه گردد و حمص از گرسنگی و گرانی ویران شود. اما در این میان تا زمان خروج یاجوج و ماجوج

بیت المقدس مصون و محفوظ می ماند؛ زیرا شهری است که آثار انبیا در آن موجود است. مدینه الرسول از شدت جنگ ویران می شود و هجر از شدت بادهای شنی از بین رود. جزیره اوال از بحرین مخروبه گردد. بر اثر شمشیر عدو کس در جزیره قیس باقی نماند و مردم کبش بر اثر قحطی از بین روند.

در این زمان یاجوج و ماجوج بیرون آیند. این دو قبیله به این اوصاف از یکدیگر متمایزند: صنف اول طول قامتشان صد ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع و صنف دوم طول قامت هریک از ایشان یک ذراع است و عرض اندامشان هفتاد ذراع. فرش می کنند یکی از دو گوش خود را و لحاف می نمایند گوش دیگر را. شماره ایشان از ستاره ها بیشتر است. آنان به سیر در روی زمین می پردازند. بر نهری نمی گذرند مگر اینکه تمام آب آن را می آشامند. بر کوهی عبور نمی کنند مگر اینکه آن را می لیسند (یعنی گیاهی و درختی بر آن باقی نمی گذارند). همچنین از رودخانه ای گذر نمی کنند مگر اینکه آب آن را خشک می کنند. پس از آن بیرون می آید جنبنده زمین که سری دارد بسان سر فیل. اندامش را کرک و پشم و مو و پرهای رنگارنگ پوشانده است. با او است عصای موسی و انگشتری سلیمان. بر روی مؤمن با عصای خود خطی می کشد، پس رویش سفید می گردد و با انگشتری بر چهره کافر خطی ترسیم می کند، پس رویش سیاه می شود. مؤمن به ایمان خود و کافر به کفر خود همچنان باقی ماند. پس آنگاه توبه برداشته شود (یعنی دیگر توبه قبول نمی شود). ایمان به نفوسی که تا آن زمان ایمان نیاورده اند نفعی نرساند و خیری از آن حاصل نیاید.

راوی گوید: اشراف عراق به پا خواسته عرضه داشتند: ای امیرمؤمنان! پدران و مادرانمان به فدایت، برای ما بیان فرما که چگونه قیامت کبری بر پا می‌شود و خبر ده ما را به نشانها و علائم آن. حضرت در پاسخ درخواستشان فرمود: فریاد کننده‌ای در آسمان رخ می‌نمایاند. ستاره‌ای دنباله‌دار در جانب مغرب و دو ستاره در مشرق بسان ریسمان سپیدی که از آن عمود نوری متصاعد است ظاهر می‌گردند. پس از آن خسوف می‌شود و آفتاب از جانب مغرب سر می‌زند که حرارتش درختان بیابانها و کوهها را می‌سوزاند. آنگاه آتشی از آسمان فرو ریزد که دشمنان آل محمد را بسوزاند آنگونه که چهره‌ها و بدنهایشان را بریان کند. کف دستی بدون میج در فضا پدید آید که قلمی بدست دارد. در آسمان چیزی می‌نویسد که مردم صدای نوشتنش را به گوش جان می‌شنوند که: زمان وعده حق فرا رسید (یعنی قیامت). چشمان آنانکه کافر شدند از فرط تعجب به یک نقطه ثابت می‌ماند. در آن روز آفتاب و ماه چون روزهای قبل بیرون آیند؛ اما فروغ از آنها گرفته شده باشد. آنگاه صیحه‌ای مردم را فرو گیرد در حالی که تاجر مشغول خرید و فروش و مسافر در میان متاع خود باشد. جامه در جایگاه خود باشد و زن به رسیدن یا نرسیدن خود سرگرم. زمانی که مرد لقمه به دست مبهوت ماند و توانایی خوردنش را نداشته باشد. آفتاب و ماه در آیند در حالی که سیاه رنگ باشند. در آن حالت زوال واقع شود (یا متزلزل و لرزان باشند). از ترس خدای تعالی مردم در آن حال گویند: ای خدای ما و ای آفریننده و آقای ما! ما را به گناه بندگان مشرکت عذاب مکن. تو می‌دانی فرمانبرداری ما را و کوشش و شتابی که برای امتثال او امر تو در ما موجود است. تو چه

بسیار که بر امور نهانی احاطه و آگاهی داری. خدای تعالی در این هنگام به آنان گوید: راست می‌گویید؛ لیکن من در نزد خود حکم کرده‌ام که شما را برگردانده خلقتی جدید کنم. به درستی که من شما را از نور عزت خود آفریده‌ام. پس آفتاب و ماه به سوی او بر می‌گردند. از هر یک از آنها برقی که با نور عرش در آمیخته جستن کند آن گونه که چشمها خیره کند. آنگاه در صور دمیده شود و هر که در آسمانها و زمین است از آن بیهوش گردد؛ مگر آنانی را که خداوند بخواهد. دیگر بار در صور نفخه دیگری دمیده شود و مردگان برپا خیزند. **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ.**

راوی گوید: در این هنگام مولا علی علیه السلام به گریه افتاد، گریه‌ای سخت که محاسن شریفش را تر نمود. آنگاه از منبر به زیر آمد در حالی که مستمعین از هول شنیده‌ها مشرف بر هلاکت بودند.

راوی گوید: آنگاه مردم متفرق شدند و به منزلها و شهرهای خود بازگشتند در حالی که از وفور درک و فراوانی علم حضرتش در شگفت بودند و نظراتشان در معانی کلمات حضرتش با یکدیگر بسی متفاوت بود.